

بازگشت به اسلام

مؤلف:

ابوالحسن علی الحسنی الندوی

مترجم:

محمود محمودی

عنوان کتاب:	بازگشت به اسلام
عنوان اصلی:	إلى الإسلام من جديد
تألیف:	ابوالحسن علی الحسنی الندوی
ترجمه:	محمود محمودی
موضوع:	مجموعه عقاید اسلامی
نوبت انتشار:	اول (دیجیتال)
تاریخ انتشار:	دی (جدی) ۱۳۹۴ شمسی، ربیع الأول ۱۴۳۷ هجری
منبع:	



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

۳	مقدمه مترجم
۴	مقدمه مؤلف
۶	فصل اول سخنی با نمایندگان کشورهای اسلامی
۲۱	فصل دوم پناهگاه انسانیت
۳۶	فصل سوم صورت و حقیقت
۵۳	فصل چهارم انقلابی در طرز فکر
۶۶	فصل پنجم اسلام و جاهلیت
۸۱	فصل ششم شاهرگ حیات جاهلیت
۹۴	فصل هفتم نابسامانی ایمان و اخلاق

مقدمه مترجم

از این که موفق شده‌ام این کتاب مفید و گرانمایه را به فارسی ترجمه نمایم، خدای بزرگ را سپاسگزارم و آرزو می‌کنم که این کار به عنوان گامی در راه رسیدن به رضای او پذیرفته شود. در اینجا لازم می‌دانم از کلیه کسانی که مشوق و راهنمایم بوده‌اند، تشکر و قدردانی بکنم و آن‌ها را برای یافتن اشتباهاتی که ممکن است در ترجمه مرتکب شده باشم، به مساعدت و همکاری دعوت نمایم. انشاء الله خداوند جزای خیرشان بدهد.

یکی از فصل‌های این کتاب تحت عنوان «بین الجبایة والهدایة» از شاخص‌های بزرگ معنوی در حکومت و دولتمردان اسلامی بحث می‌کند در حالی که از سایر فصول آن، سازندگی و تصحیح عقیده و اخلاق عامه مسلمانان مدنظر بوده است. به همین دلیل و به امید آن که بتوانیم در آینده ترجمه فصل مزبور را جداگانه منتشر نماییم، فعلاً آن را از متن این کتاب حذف کرده‌ایم.

تهران - شهریور ماه ۱۳۷۰

محمود محمودی

مقدمه مؤلف

الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على خير خلقه محمد وآله وصحبه أجمعين.

بحث‌هایی که در این مجموعه می‌خوانید در مناسبت‌های مختلف، زمان‌ها و مکان‌های متفاوت و عناوین گوناگون ایراد و یا نوشته شده‌اند. با این حال می‌توان انگیزه واحدی را در همه آن‌ها ردیابی کرد. این انگیزه عبارت است از بیدارکردن شعور دینی در مسلمانان و اعاده اعتماد آن‌ها به مرکز و مبدأ و هدف زندگی و رسالت جهانی‌شان و آماده‌کردن آن‌ها برای به دوش کشیدن این رسالت و تشکیل یک مرکز برای رهبری جهان سرگردان و آشفته و به پیش‌راندن این کشتی صدمه دیده زندگی است که ملوان‌هایش سرگرم بازی و سرنشینانش به خواب رفته‌اند.

من در این مباحث و مقالات از «امت اسلام» با صفتی عام و از «امت عرب» با صفتی خاص نام برده‌ام. این درست است که امت اسلام آخرین امتی است که برای رهبری انسان‌ها برگزیده شده و صاحب آخرین رسالت برای بشریت می‌باشد، اما از افق امت عرب خورشید اسلام در عصر اول طلوع کرد و درخشیدن گرفت. بعلاوه، خداوند این امت را در بهترین مرکز دنیا قرار داده است تا بتواند ملل پیشرفته و جهان‌متمدن را با دعوت اسلام آشنا سازد و به راهبری و هدایت آن‌ها بپردازد.

از آنجا که این مباحث در شرایط و موضوعات مختلف نوشته شده‌اند، در ابتدا شک داشتم که وحدتی در بین آن‌ها وجود داشته باشد. به همین خاطر وقتی به من پیشنهاد شد آن‌ها در یک مجموعه منتشر نمایم، مدتی در اجابت این درخواست متردد ماندم تا این که دوباره روی آن‌ها فکر کردم و دیدم یک وحدت و یک انگیزه واحد در میان آن‌ها وجود دارد و آن دعوت مجدد به اسلام بود. آنگاه پیشنهاد مزبور را پذیرفتم و در یک مجموعه آن‌ها را گرد آوردم و نام «إلى الإسلام من جدید» روی آن گذاشتم. از خدای سبحانه و تعالی خواستارم آن را برای خوانندگان سودمند فرماید و قلب‌های راکد را به وسیله آن به حرکت درآورد و دل‌های مرده را توسط آن زنده گرداند. چرا که او قدرت و توان انجام هر چیزی را دارد.

ابوالحسن علی الحسنی الندوی

مهمان قاهره

۱۳۷۰ هـ ۱۹۵۱ م

فصل اول

سخنی با نمایندگان کشورهای اسلامی

کنفرانس دهلی^(۱) که متشکل از نمایندگان کشورها و امت‌ها^(۲) و هیئت‌های از انجمن‌های مختلف بود، به نمایشگاهی برای نژادها، ملیت‌ها و تمدن‌ها می‌ماند. در آنجا دیدم شما مسلمانان در بین دیگران کاملاً مشخص و متمایز هستید. البته نه به خاطر لباس و وضع ظاهری بلکه بدان جهت که شما نمایندگان امت بزرگی بودید که همیشه در بین تمام امت‌ها مشخص و متمایز بوده است.

جهان در سیزده قرن پیش^(۳) روال طبیعی خود را طی می‌کرد: روستاها و شهرها همگی آباد و مراکز بزرگ سرشار از عمران و پر از عمارت‌های بلند و حرفه‌های بشری و راه‌های کسب و درآمد در حال توسعه و شکوفای بودند. زراعت، تجارت و

۱- مقصود کنفرانس عام فرهنگی آسیایی است که در آوریل ۱۹۴۷ میلادی در دهلی برگزار شد و نمایندگان مصر، لبنان، افغانستان، ایران، ترکیه، اندونزی و سایر ممالک اسلامی در آن شرکت داشتند. (مؤلف)

۲- در این کتاب غالباً استاد ندوی بجای ملت، کلمه قرآنی امت را به کار برده است. چنانکه از قرآن استنباط می‌گردد امت به جماعتی گفته می‌شود که قصد مشترک دارند. راغب گوید: امت هر جماعتی است که یک چیز مثل دین یا زبان و یا مکان آن‌ها را جمع کند. (مترجم)

۳- به خاطر داشته باشید که مطالب این کتاب حدود ۵۰ سال پیش نوشته شده‌اند. (مترجم)

صناعت رو به راه بود. در همان حال که کشاورزان به کار و فعالیت مشغول بودند، کاروان‌های تجارتهی بین شرق و غرب آمد و شد داشتند. تمام بازارها از جنس و کالا پر بودند. صنعتگران سرگرم کار خود و حکومت‌ها و امارات و دولت‌ها از اموال و افراد کافی برخوردار بودند. برای هرکاری یک یا چند نفر مناسب وجود داشت و بر روی زمین همه نوع بشر و هر رنگی از زندگی و هر مظهری از مظاهر تمدن دیده می‌شد. هیچ کاری نبود که لازم بشود کس دیگری بیاید انجام بدهد. خلاصه پیمانۀ زندگی کاملاً لبالب شده بود.

در چنین وضعیتی در جزیره العرب امتی ظهور کرد و نوع جدیدی از بشر سر برآورد. این سؤال باید برای مردم آن زمان پیش آمده باشد که:

«با وجود این همه امت در روی زمین چه نیازی ظهور امتی جدید بود؟»

کار این امت و هدفش در جهان چیست؟ اگر بگوئیم این امت برای زراعت و آبادکردن زمین برانگیخته شدند، با وجود دهقان‌های طائف و کارگران شهر یثرب و زارعین وادی فوات و نیل و اراضی گنگ (Gange)^(۱) و جمنا (Jumna)^(۲) ظهور یک امت زراعی موردی نداشت. الحق که اراضی این کشاورزان و برویوم آن‌ها بهشتی شده که از آن شیر و عسل می‌جوشد! گذشته از این، اگر مسلمانان صرفاً برای اشتغال به زراعت برانگیخته شدند چرا در عراق یا مصر و هند که از لحاظ کشاورزی حاصلخیز هستند این اتفاق نیافتاد؟ و چرا در یک بیابان غیر قابل کشت و زرع مبعوث شدند؟ اگر بگوئیم این امت برای تجارت و بازرگانی برانگیخته شدند، وجود یهودی‌های یثرب و نبطی‌های شام و قبطی‌های مصر و بازرگانان سند، لزوم آن را

۱- گنگ: رودی است با ۲۷۰۰ کیلو متر طول در شمال شرقی هند که از کوه‌های هیمالیا سرچشمه گرفته و به خلیج بنگال می‌ریزد. (مترجم)

۲- جمنا: رودی است با ۱۳۷۵ کیلو متر طول در هندوستان که از بزرگترین شعبه‌های رود گنگ است. (مترجم)

منتفی می‌سازد، زیرا آن‌ها هنر تجارت را به کمال رسانده و در جهان توسعه داده‌اند. به علاوه اگر هدف از انگیزش آن‌ها اشتغال به تجارت بود چرا بر سر راه کاروان‌های تجارتي و یا در نزدیکی بازارهای بزرگ تجارتي برانگیخته نشدند؟

اگر بگوئیم این امت برای صناعت و کارهای دستی مبعوث شدند، واقعیت آن است که وجود آهنگران کشورهای متمدن و آن همه صنعتگر و پیشه‌ور برای این امر کفایت می‌نمود.

اگر بگوئیم هدف از انگیزش این امت آن بود که به حکومت‌های ایران و روم انضمام پیدا کند و افرادش مقام و پست‌های این حکومت‌ها را در دست بگیرند، می‌بینیم برای اداره کردن آن‌ها خود اهالی شام و فارس کفایت می‌نمود. تازه آن‌ها سعی می‌کردند بیگانگان را به عنف از اطراف خود برانند. اگر بگوئیم این امت فقط و فقط برای دستیابی به یک زندگی پر از رفاه و کامرانی مبعوث شدند و تمام هم و غم آن‌ها خوراک و لباس بود، این به نسبت سایر امت‌ها چیز تازه‌ای نبود. همه ما در میدان زندگی مشغول رقابت بودیم، و لذا باید به عنوان یک رقیب آن را از میان برمی‌داشتیم، چون عرصه به خود ما هم تنگ شده، دیگر یک امت جدید چگونه بتواند پا بگیرد و خودی نشان بدهد؟

و اگر بگوئیم این امت هوس پادشاهی را در سر می‌پروراند و می‌خواست برای خود یک دولت تأسیس نماید، در این صورت باید به صراحت می‌گفت و یا در عمل رویه شاهان و کشورگشایان را در پیش می‌گرفت و به دین تظاهر نمی‌کرد.

اما این امت جدید راه دیگری به غیر از تجارت و صناعت و مقام و زندگی مرفه و سلطنت در پیش گرفت. آن‌ها تمام ایده‌های ما را سفیهانه قلمداد کردند و از معبودهایمان عیب‌جویی کردند و بر عقاید و اخلاق و اعمال ما تاختند و بشریت را به دین جدیدی فرا خواندند. حتی در این راه رنج خارهای بسیاری را به جان خریدند و جهادی بی‌امان را به ثمر رساندند.

به علاوه ملت‌های قبلی هم راه رسیدن به رفاه و حکومت را پیموده بودند. پادشاهان و آدم‌های حریص و بلندپرواز بسیاری نیز به این مقصود نائل شده بودند، پس چه چیزی آنان را از این کانال‌ها دور نگاه داشت؟ و چه عاملی بود که آن‌ها را از مسیر معلوم و مشخص زندگی، منحرف ساخت؟!.

آری، این سؤالی است که تصور می‌کنم برای هر انسان عاقلی در آغاز ظهور اسلام پیش آمده باشد و هیچ هم جای تعجب و ملامت نیست.

وانگهی یک سؤال طبیعی است که باید هر صبح و شام به قلب انسان خطور کند و بر زبانش جاری شود. پس چرا به هنگام ظهور یک امت تمام عیار پیش نیاید؟

جواب چیست؟ اگر جواب مثبت و انگیزه ظهور این امت یکی از مواردی می‌بود که ذکر شد و آن‌ها هدفی نوین در جهان و رسالت خاصی برای ملت‌ها نداشتند، آن وقت برآستی یک امت زائد و یک طفیلی بر خوان و سفره جهان بیشتری چیزی نبودند.

ولی خداوند این امت را برای این چیزها مبعوث نکرد و اصولاً هیچ امت یا شخصی برای این چیزها مبعوث نمی‌شود، زیرا این چیزها جزء طبیعت بشر است و نیاز نیست تا به خاطر آن‌ها پیغمبری به نبوت برسد و امتی مبعوث بشود و جهادی طولانی و زلزله‌ای جهانی و بی‌سابقه در تاریخ پدید بیاید؛ زلزله‌ای که تمام اعتقادات و اخلاق و امیال شیطانی و نظام فکری و روش زندگی مردم آن زمان را به لرزه درآورد.

این امت برای هدفی والا و مقصودی مهم برانگیخته شد که بشریت، روزگاری دراز از آن بی‌بهره بود و امت‌های پیامبران دیگر آن را به فراموشی سپرده بودند، یعنی همان چیزی که خدای تعالی در خطاب به این امت بیان می‌دارد:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰].

«شما بهترین امتی هستید که برای (رهبری) انسان‌ها ظهور یافتید تا آن‌ها را به نیکوکاری امر کنید و از بدکاری باز دارید و به خدا ایمان بیاورید».

آیه تأکید می‌کند این امت یک رستنی نیست که بسان درختی بیابانی باشد یا خس و خاشاک شیطانی روئیده باشد، بلکه امتی است که خداوند برای هدفی بس‌والا رویانیده است!^(۱) ظهور این امت مثل سایر امت‌ها فقط برای مصلحت خودش نبود بلکه به نفع تمام بشریت به صحنه آمد. این چیزی است که این امت را در تاریخ ممتاز می‌سازد. همه امت‌ها زاده اغراض خود و در بند شهوت و شکم هستند و به خاطر آن زندگی می‌کنند و در راه آن می‌میرند به جز امت اسلام که برای تمام بشریت برانگیخته شده تا امر به معروف و نهی از منکر نماید و به خدا ایمان بیاورد و در راه خدا جهاد و مبارزه بکند.

آنگاه که جوانان این امت در خاک مکه، قلب جزیره العرب پدیدار شدند، اندیشمندان قریش که زمام زندگی را در بلاد خود بدست داشتند، دست به کار شدند و تمام فکرشان را بکار انداختند و این پدیده جدید را با مقیاس‌های شناخته شده و ساخته خودشان مقایسه کردند و با میزانی که مدت‌ها افراد سود جو را در آن می‌سنجیدند و به سبکی و کم‌مایگی آن‌ها پی می‌بردند، این امت را هم سنجیدند و بدین سان به سراغ پیشوای دعوت اسلام و اولین مسلمان در جهان حضرت محمد ﷺ رفتند. سخنگوی آن‌ها^(۲) اظهار داشت: «تو با این غوغایی که در قوم خود بپا کرده‌ای جماعت‌شان را متفرق ساخته و ایده‌هایشان را سفیهانه دانسته‌ای و به معبودها و دین آن‌ها خرده گرفته‌ای و به نیاکان گذشته آن‌ها کافر شده‌ای. اکنون گوش کن تا من چیزهایی را بر تو عرضه دارم شاید یکی از آن‌ها را بپذیری». پیامبر خدا ﷺ فرمود: «یا ابا الولید! بر گوی تا ببینم که چیست؟» او گفت: «برادرزاده! اگر مقصود تو از این کار مال و ثروت است ما به قدری

۱- در بیان استاد ندوی ظرافت خاصی دیده می‌شود. ایشان فعل «اخرجت» را در این آیه قرآن به صورت سر از خاک برآوردن و روئیدن یک بوته یا نهال در ذهن خود مجسم کرده‌اند. نهالی که میوه و ثمره‌اش ﴿تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ است! (مترجم)

۲- آن شخص «عتبه بن ربیع» بود. (مترجم)

از اموال خود برایت جمع می‌کنیم که از همه ما ثروتمندتر بشوی و اگر مقام و شهرت می‌خواهی ما تو را مهتر خود می‌گردانیم و هیچ کاری را بدون تو انجام نمی‌دهیم و اگر پادشاهی می‌خواهی تو را پادشاه خود می‌کنیم»^(۱).

پیامبر خدا ﷺ همه این پیشنهادات را با تأنی گوش داد و آنگاه بدون تردید و تأخیر رد کرد. چون این تنها پیشنهاد به شخص پیامبر ﷺ نبود بلکه پیشنهاد به امتی بود که او نماینده و راهبرشان بود. جواب ردی هم که پیامبر ﷺ به پیشنهادات قریش داد تنها از طرف شخص ایشان نبود بلکه از طرف تمام امت او بود تا به ابد.

قریش به همین مذاکره بسنده کرد و از مجادله با این امت مأیوس شد و دیگر هیچگاه با صراحت به پیامبر ﷺ و این امت چیزی را پیشنهاد نکرد و بکلی از آن‌ها قطعی امید نمود.

از آن به بعد میان آن‌ها یک رویارویی مستمر و نزاع طولانی بوجود آمد. البته نزاعشان بر سر غرض‌های مادی و شهوات شکم و انحصارطلبی و تسلط بر بازارها نبود، بلکه نزاعی در بین اسلام و جاهلیت به معنی خاص این کلمات بود: نزاعی ما بین یک زندگی که سراسر آن عبودیت و انقیاد در برابر خدا و پیامبر او است و یک زندگی بی‌بندوبار که از معاد و قیامت هیچ حسابی نمی‌برد. و سرانجام این نزاع به جنگ بدر منجر شد، سپاهی که پیامبر ﷺ به میدان نبرد آورده بود از سیصد و سیزده نفر بیشتر نبودند، در حالیکه سپاه حریف هزار مرد جنگاور داشت. پیامبر ﷺ یقیناً می‌دانست که اگر مسلمانان به خود و توان مادیشان تکیه و توکل نمایند، نتیجه جنگ همان نتیجه‌ای است که یک گروه ضعیف و کم در مقابل یک گروه نیرومند و بسیار می‌گیرد. لذا پیامبر ﷺ با انابت به درگاه خداوند همچون یک بنده اصرار می‌ورزد و همانند یک در مانده و پریشان به دعا می‌پردازد و برای این گروه اندک با کلماتی

۱- البدایه و النهایه نوشته ابن کثیر (۱۳۰۰ - ۱۳۷۲ میلادی).

روشن و جاودانی شفاعت می‌کند. همین چند کلمه به بهترین وجه خصوصیات این امت و هدف از آفرینش آن‌ها را بیان می‌دارد، پیامبر ﷺ فرمودند: اگر این گروه اندک از بین بروند و شکار دشمن بشوند، مدینه خالی می‌شود و بازارهایش بی‌صاحب می‌مانند و تجارت کساد می‌شود و زراعت یا یکی از امور زندگی رکود پیدا می‌کند و یا اداره حکومت‌ها ناممکن می‌شود. پیامبر خدا ﷺ به چنین چیزهایی اشاره فرمودند، چون دوام یا از بین رفتن این چیزها به مسلمانان وابسته نبود، بلکه قبل از آن‌ها هم بود و بعداً هم به وجود آنان نیازی نداشت. پیامبر ﷺ به چیزی اشاره کردند که مسلمانان به خاطر آن مبعوث شدند و بدست خود آن‌ها تحقق یافت. ایشان فرمودند: «خدایا، اگر این گروه اندک از بین بروند دیگر کسی نخواهد بود که تو را عبادت کند».

خداوند دعای پیامبرش ﷺ را اجابت کرد و مسلمانان را بر دشمنان آن‌ها پیروز گردانید و باقی نگه داشت. گویی بقای مسلمانان مشروط به برپایی زندگی خداپرستانه و بکار بستن آن می‌باشد، به طوری که اگر بین آن‌ها و عبادت خدا و ترویج و شکوفا کردن آن در جهان قطع رابطه بشود، رابطه‌شان با زندگی قطع می‌گردد و دیگر حق و ذمه‌ای بر خداوند نخواهند داشت و نوامیس و سنت‌های جهان همانند سایر امت‌ها بر آنان اعمال می‌شود، بلکه از سایر امت‌ها مجرم‌تر و بی‌ارزش‌تر خواهند شد. چنانکه خدای تعالی در قرآن می‌فرماید:

﴿قُلْ مَا يَعْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ لَفَقَدَ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ

لِزَامًا ﴿٧٧﴾ [الفرقان: ۷۷].

«ای پیامبر! به مسلمانان) بگو، اگر به خاطر عبادت و دعایتان نمی‌بود، پروردگارم به شما توجهی نمی‌کرد، شما براستی راه کذب در پیش گرفته اید و کیفر آن اجتناب ناپذیر است».

مسلمانان این شرط را ننگه داشتند و به این عهد وفادار ماندند و متذکر بودند: که پیروزی آن‌ها بر دشمن خطرناک‌شان در جنگ بدر و موجودیت آن‌ها بر روی زمین به خاطر آن است که عبادت خداوند منوط به آن‌ها می‌شود.

آن‌ها با این رسالت در جهان پراکنده شدند و آن را به شاهان، رعایا و امت‌ها رساندند و حتی در این راه به مهاجرت و جهاد پرداختند و به جنگ و بستن معاهده صلح، مبادرت ورزیدند و همواره اعتقاد داشتند که به خاطر سایر امت‌ها از طرف خدا مبعوث شده‌اند و پرچم اسلام را آن‌ها در جهان بر دوش می‌کشند.

سعد^(۱) پیش از شروع جنگ قادسیه ربعی بن عامر را به نزد رستم فرمانده سپاهیان ایران فرستاد، مجلس او را با فرش‌ها و بالش‌های زربفت آراسته بودند و یاقوت‌ها و مرواریدهای گران‌قیمت و زینت‌های بسیاری را تدارک دیده بودند. رستم تاج بر سر و با زینت آلات دیگر بر اریکه‌ای از طلا نشسته بود. ربعی با لباسی مندرس و شمشیر و سپر و اسبی کوچک همانطور سواره تا کنار بساط رستم پیش رفت. به او گفتند: «سلاح را زمین بگذار». گفت: «من خود سرانه نیامده‌ام بلکه به درخواست خودتان به اینجا آمده‌ام حال یا به همین صورت اجازه ورود می‌دهید و یا این که برمی‌گردم». رستم گفت: «به او اجازه بدهید». ربعی که با تکیه بر نیزه خود روی فرش‌ها جلو می‌رفت عموم آن‌ها را پاره کرد. به او گفتند: «حرف حساب شما چیست؟» وی گفت: «خداوند ما را برانگیخته است تا انسان‌ها را به رضای

۱- سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه: او قریشی و زهری است و پنجمین کسی است که اسلام آورد و یکی از ده نفری است که به بهشت مژده داده شده‌اند (عشره مبشره) در تمام غزوات پیامبر صلی الله علیه و آله شرکت نموده است. او تیرانداز ماهری بود. در فتح ایران (۶۳۵ میلادی) فرماندهی سپاه اسلام را بعهده داشت و در جنگ قادسیه (محلّی است در عراق و در غرب نجف) بر رستم فرخ‌زاد پیروز شد. وی کوفه را مقر فرماندهی قرار داد و اولین مسجد را در آنجا بنا کرد. او یکی از اعضای «شورای خلافت» نیز بود. در سال ۵۵ هجری در مدینه وفات یافت. (مترجم)

خودشان از عبادت بندگان به عبادت خدا و از تنگنای دنیا به فراخی آن و از جور ادیان به عدل اسلام در آوریم. او ما را با دین خود به سوی خلق روانه کرد تا آن‌ها را بدان فرا خوانیم. کسی که آن را بپذیرد ما هم از او می‌پذیریم و از او درمی‌گذریم و کسی که از آن سرباز زند پیوسته با او می‌جنگیم تا وقتی که به موعود خداوند نائل شویم». گفتند: «موعود خداوند چیست؟». پاسخ داد: «بهشت برای کسی که در جنگ با کافران جان بسپارد و پیروزی برای کسی که جان سالم به در برد»^(۱).

خداوند چیزهای پاک (طبیات) را برای مسلمانان مباح فرموده و راه کسب معاش را برایشان باز گذارده و در این راستا به آن‌ها سخت نمی‌گیرد، چنانکه می‌فرماید:

﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ ۗ كَذَلِكَ نَفْصَلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴿۳۲﴾﴾ [الأعراف: ۳۲].

«بگو چه کسی زینت‌هایی را که خدا برای بندگانش آفریده و نیز رزق و روزی پاک را حرام کرده است؟ بگو این‌ها در زندگی دنیا برای اهل ایمان هستند و در روز قیامت به طور کامل بدان‌ها دست خواهند یافت».

در جای دیگری هم می‌فرماید:

﴿فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ﴾ [الجمعة: ۱۰].

«وقتی که نماز (جمعه) تمام شد در زمین پراکنده شوید و از فضل خدا (روزی) طلب کنید».

ولی خداوند برای این چیزها آن‌ها را مبعوث نفرموده و به عنوان هدف و مقصود قرار نداده است، بلکه آن‌ها را آفریده و اسباب زندگی را در اختیارشان نهاده است تا در جهت

آخرت خود تلاش و کوشش نمایند و به فرمایش پیامبر ﷺ: «إِنَّ الدُّنْيَا خُلِقَتْ لَكُمْ وَإِنَّكُمْ خُلِقْتُمْ لِلْآخِرَةِ»^(۱). «دنیا برای شما و شما برای آخرت آفریده شده‌اید». آری، زندگی و اسباب و امکانات آن در خدمت هدفی بود که به خاطرش مبعوث شده بودند. اما اگر موجب مزاحمت در راه رسیدن به این مقصود می‌گردید، از آن پرهیز می‌کردند چون در غیر این صورت مورد عتاب شدید خداوند قرار می‌گرفتند؛ آنجا که می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾ [التوبة: ۲۴].

«بگو اگر پدران، پسران، برادران، زنان، طایفه و اموالی را که گرد آورده‌اید و تجارتی که از کساد آن می‌ترسید و خانه‌های مورد پسندتان، برایتان از خدا و رسول خدا و جهاد در راه خدا محبوبتر است، باید منتظر بمانید که خداوند اراده خود را بنمایاند و خدا قوم تبهکاران را هدایت نمی‌کند».

انصار ﷺ می‌خواستند چند روزی را برای سرو سامان دادن به اموال خود اختصاص بدهند، اما خداوند آن‌ها را به خاطر این کار سرزنش نمود و فرمود:

﴿وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾ [البقرة: ۱۹۵].

«با دست خود، خویشان را به هلاکت نرسانید».

ابو ایوب انصاری ﷺ^(۱) می‌گوید: «این آیه در مورد ما جماعت انصار نازل شد. آنگاه که خداوند دین خود را عزت بخشید و پیروان فراوانی پیدا کرد، ما با خود

گفتیم: اگر به اموال خود رسیدگی نمائیم می‌توانیم آن‌ها را سروسامان بدهیم. آنجا بود که این آیه نازل شد»^(۲).

اما با تأسف بسیار مسلمانان امروزه همانند امت‌های جاهلی به دنیا سرگرم شده‌اند و به دنبال آن در سعی و تکاپو هستند و زندگی خود را به آن درآمیخته‌اند. به طوری که اگر از چشم‌انداز بلندی به شهرها و ممالک آن‌ها بنگرید نمی‌توانید آن‌ها را از امت‌های جاهلی تمیز بدهید. آنچه می‌بینید سعی مفرط در پی ماده و کسب بدون حساب است. نه شب زنده‌داری آن‌ها برای عبادت است و نه اعمال‌شان از روی نیت، کما اینکه تجارت‌شان غفلت از یاد خدا و پیشه و حرفه‌شان نشانگر ناآگاهی از دین خدا و کارشان در اخلاص برای غیر خدا و حکومت‌شان سراسر نافرمانی خداوند است. شغل آن‌ها در ضلالت و نشستن آن‌ها در بطالت و زندگی‌شان همه در غفلت و جهالت سپری می‌شود. اگر از اوضاع و احوال ممالک اسلامی مطلع شوید و سحرگاهان و شامگاهان در بازار و اداره و امور دولتی این امت برای چیز دیگری خلق شده و برای هدفی والاتر از این اهداف مشترک کافر و مؤمن برانگیخته شده است؟

این رویه زندگی دلیل و بهانه خوبی به دست اهل جاهلیت می‌دهد که به مسلمانان بگویند: ما چه گناهی داریم! زمانی مال و مقام و پادشاهی را به پیامبران پیشنهاد کردیم و او همه آن‌ها را رد کرد! در حالی که امروز شما طوری به دنبال این چیزها می‌دید که گویی به خاطر آن‌ها آفریده شده‌اید. کدام یک گناه کارتریم؟ ما که به محمد به خاطر جلوگیری از بروز اختلاف و نزاع، مال و مقام و پادشاهی را پیشنهاد کردیم و نپذیرفت یا شما که در پی همین چیزها مانند تشنه بدنبال آب و پروانه به گرد

۱- ابرو ایوب انصاری: نام او خالد بن زید و خزرجی است و همان صحابی است که روز هجرت، پیامبر در مدینه در خانه او نزول فرمودند. در اکثر غزوه‌ها شرکت و احادیث زیادی را از قول او روایت نموده‌اند. وی در سال ۵۲ هجری در حصار قسطنطنیه وفات یافت و در پای آن دفن شد. (مترجم)

۲- ابوداود در سنن خود روایت کرده است. (مؤلف)

نور می‌گردید؟ اگر امروز چیزی برای شما جز مال و مقام و عیش و نوش و سلطنت اهمیت ندارد چرا دیروز به دین تظاهر کردید و دنیا را به خاطر دین به انقیاد کشانیدید و صفای زندگی را بر ما تیره ساختید؟ در حالی که هردو ما از این جنگ‌های فرساینده که باعث یتیم‌شدن بچه‌ها و بیوه‌شدن زن‌ها و آواره‌شدن مردم از دیارشان گردید، بی‌نیاز بودیم! اکنون خون‌هایی را که در جنگ‌های بدر، احد، حنین، یرموک و قادسیه ریخته شد و افرادی که به اسم دین کشته شدند و روزهای آرامش و خوشیمان را که جز به فکر خوردن و نوشیدن و برآوردن نیازهای نفس نبودیم به ما برگردانید!

یا چه جوابی داریم بدهیم، اگر یکی از اخلاف زنده آن‌ها معترض بشود: آخر شما به چه چیزی می‌نازید؟! نه تنها نگذاشتید ما از اسباب و امکانات زندگی بهره‌مند بشویم بلکه مشکلات بسیاری را هم در حیات سیاسی و اجتماعی برایمان ایجاد کردید. بدون این که خودتان هم بتوانید نیاز یا نقصی را مرتفع سازید و یا نقشی مفید و سازنده ایفاء نمائید.

خوانندگان عزیز باید از این که سرزنش‌های من به درازا کشید، ببخشند. قدیم‌ها شاعر عرب گفته است: «وَفِي الْعَتَابِ حَيَاةٌ بَيْنَ أَقْوَامٍ» یعنی سرزنش موجب زنده ماندن اقوام می‌گردد.

مسلماً امت‌ها به رسالت و دعوت زنده‌اند و اگر امتی رسالتی را بدوش نکشد و دعوتی را در پیش نگیرد، حیاتش مصنوعی و غیر طبیعی و همانند برگی است که از درخت خود جدا شده باشد. ناگفته پیداست که آبیاری هم به حال این برگ سودی نمی‌بخشد:

﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً ۗ وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ﴾

[الرعد: ۱۷].

«کف روی آب به هدر می‌رود، اما آنچه برای مردم مفید است (خود آب) در زمین

باقی می‌ماند».

امت عهد حاضر و آینده ما هستیم و جاودانگی و نصرت ما حتمی است، چون برخوردار از دعوت و رسالتی نبوی هستیم که خداوند جاودانگی و پیروزی آن را تضمین کرده است. ما تحت سیطرهٔ ماده و حکم زمان نیستیم، به شرطی که دعوت و رسالت خود را دریابیم و همانند پیش‌کسوتان این دعوت نبوی، ابتدا در میان خودمان و آنگاه در میان دیگر بیگانگان به دعوت پردازیم. ما در علوم طبیعی و امکانات نظامی و پیشرفت مادی چندین قرن از امت‌های معاصر عقب هستیم و مسابقهٔ بین ما و آن‌ها مانند مسابقهٔ میان خرگوش و لاک‌پشت است. چیزی که هست در اینجا خرگوش گذشته از سبکی و سرعت، بیدار است و لاک‌پشت علاوه بر کندی و سنگینی‌اش به خواب رفته است. ما اگر بخواهیم به مصاف این امت‌ها برویم قرن‌ها طول می‌کشد تازه بعد از این که به تعادل کامل رسیدیم، اگر دشمن دست به کار شود و به اندازه سر موئی در توان مادی و امکانات جنگی از ما جلو بیافتد، برد با او است، زیرا ماده، کور و فاقد شعور است و نمی‌تواند بین حق و ناحق و شریف و پست فرق بگذارد.

با این حال دعوت و رسالت یعنی همان روحی که بر ماده چیره می‌شود و اسباب و عوامل را تسخیر می‌نماید و موجب پیروزی می‌گردد، می‌توانند معجزه بیافرینند و خرق عادت بنمایند. چه بسیار گردنکشان و پیروزمندان و حکومت‌های قدرتمندی را که مقهور و مغلوب ساختند و چه بسیار شاهان جباری را که در برابر بردگان و بینوایان به زانو درآوردند. به طوری که امت اسلام این واقعیت را دو بار به وضوح در تاریخ تجربه کرده است:

یک بار موقعی که مسلمانان از جزیرهٔ العرب با لباس‌هایی مندرس و نعلین کهنه و رفو شده و شمشیرهایی غلاف پوشیده و با کجاوه‌هایی در هم شکسته و اسب‌هایی کوچک و رکاب‌هایی تکه پاره به سراغ ممالک ایران و روم رفتند و در مدت زمان

کوتاهی دعوت و رسالت و روش زندگی آن‌ها، امت‌های ایران و روم را که محروم از رسالت و دعوت و همچون مترسکی آراسته به زیورهای فاخر و یا چوب‌هایی تکیه داده شده بر دیوار بودند، مغلوب ساخت و در نتیجه رسالت بر نظام و روح بر ماده و معنی بر ظاهر غلبه یافت.

بار دوم هم وقتی که تاتارها این ملخ‌های پراکنده، از این سو تا آن سوی جهان اسلام را به زیر سلطه خود درآورده و شکوه و شوکت مسلمانان را به تضعیف کشانده بودند. به طوری که هیچ کسی نمی‌توانست در مقابل آن‌ها بایستد و یا مانع پیشروی آن‌ها بشود و می‌رفت که از مسلمانان سایه‌ای بیشتر باقی نماند. حتی طوری یأس و ناامیدی بر دل آن‌ها چیره شده بود که یکی از ضرب‌المثل‌های شایع آن زمان این بود که «اگر گفتند تاتارها شکست خورده‌اند، باور مکن». در چنین موقعیتی دعوت اسلامی کار خود را کرد و در آن‌ها نفوذ نمود و بدین سان آن پیروزمندان فاتح در برابر دین مغلوبین به زانو درمی‌آیند و تسخیر می‌شوند و ایمان می‌آورند و رسالت محمد ﷺ را می‌پذیرند و تبدیل به امتی مسلمان می‌شوند. امروز هم رسالت اسلامی می‌تواند معجزه بیافریند و امت‌ها را به خواست خودشان با آن قدرت روحانی و نفوذ شگرف خود مقهور نماید.

ای مسلمانان، نیاکان شما در مراکز جاهلیت نخستین منتشر می‌شدند و می‌گفتند: «خداوند ما را برانگیخته تا انسان‌ها را به خواست خودشان از عبادت بندگان به عبادت خدا و از تنگنای دنیا به فراخی آن و از جور ادیان به عدل اسلام درآوریم» و به این ترتیب امت روم را از عبادت مسیح و صلیب و احبار و رهبان و پادشاهان، و امت ایران را از عبادت آتش و کاخ‌کیانی و امت تورانی^(۱) را از عبادت گرگ سفید و امت هند را از عبادت ماده‌گاو، رهایی بخشیدند و به عبادت خدای یکتا

۱- توران (طوران): در گذشته، جغرافی دانان عرب به منطقه‌ای از بلوچستان می‌گفتند. (مترجم)

درآوردند و از تنگنای دنیا به فراخی آن و از جور ادیان به عدل اسلام رهنمون شدند. و اکنون جهان مدت‌هاست که انتظار می‌کشد سفرای مسلمانان به مراکز جاهلی امروز گسیل شوند و اعلام بکنند که: «خداوند ما را برانگیخته تا بندگان را از عبادت ماده و شکم به عبادت خدای یکتا و از تنگنای دنیای رقابت و سودجویی و حرص و طمع مادی به فراخی دنیای قناعت و ایثار و زهد و شادابی روح و آرامش قلب و از جور نظام سیاسی و اجتماعی به عدل اسلام درآوریم».

این دعوتی است که باید به همت شما رجال جهان اسلام صورت پذیرد. چون انسانیت بدبخت و سیه روز برای غلبه بر دشمنان خود بانگ برداشته و از شما طلب یاری و مساعدت می‌کند. جهان امروز از دیروز کمتر تشنه و محتاج به دعوت صحیح اسلامی نیست و اوضاع حالا بهتر از قرن ششم میلادی نمی‌باشد. البته جهان امروزه در تمام جنبه‌های زندگی و در تمام حرفه‌ها و صنعت‌ها غنی است و مملو از حکومت‌ها و پر از شخصیت‌های بزرگ و حرکت‌ها و دعوت‌ها می‌باشد و از طغیان امیال نفسانی به ستوه آمده است و دیگر لزومی به افزودن به آن‌ها وجود ندارد. در این میان اگر مسلمانان هم امتی مثل سایر امت‌ها بشوند و هم و غمی جز نفس و شکم خود نداشته باشند، تاریخ گذشته آن‌ها که با دعوت و جهاد در راه آن، ساخته شد، تجدید نمی‌شود و موجودیت آن‌ها در این عصر به عنوان یک واقعیت مسلم پذیرفته نخواهد شد. چون مسلمانان در صدر اسلام موفقیت خود را با عبادت و دعوت مردم به آن، به دست آوردند.

اکنون در نقشه جهان، دعوت به سوی خدا تنها ناحیه‌ای است که امتی و یا دعوتی بدان مشغول نیستند. اگر مسلمان این ناحیه را آباد کنند هم به خودشان و هم به کل بشریت خدمت و خوبی کرده‌اند و این جهان متمدن را که راه نابودی در پیش گرفته است، رهایی می‌بخشند.

فصل دوم

پناهگاه انسانیت

وجود مسلمانان در هر ناحیه جهان حاکی از وجود یک حقیقت غیر مادی و فراتر از لذت‌های جسمی است، به این ترتیب که هر فرد از افراد این امت به هنگام تولد یا مرگ، به جهان اعلام می‌کند که در ورای نیروهای مادی، نیرویی آسمانی و در ورای حیات فانی، حیاتی جاودانی وجود دارد. چنانکه وقتی بچه‌ای به دنیا می‌آید، این حقیقت را در گوش او فرو می‌خوانند و وقتی می‌میرد دنیا را با این شهادت ترک می‌گوید.

وقتی بر این جهان جمودی شبیه به مرگ حاکم شد و مردم تا چانه‌هایشان در دریای زندگی فرو رفتند و هر حقیقتی در ورای حقایق مادی پنهان شد، با برخاستن بانگ «حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ» طلسم جهان مادی شکسته می‌شود و حقیقت روحی متجلی می‌گردد و مردم از شغل خود دست کشیده به دنبال این صدا روان می‌شوند و آنگاه در مقابل پروردگار خود به خاک می‌افتند. آری، وقتی شب فرا می‌رسد و خواب، دام‌های خود را بر این جهان زنده و گویا می‌گستراند، این جهان تبدیل به گورستانی وسیع می‌شود که دعاکننده و اجابت‌کننده‌ای ندارد. اما وقتی چشمه‌سار زندگی در وادی مرگ فرو می‌ریزد و صبح صادق در شب تاریک پدیدار می‌شود، انسانیت خواب آلوده از مؤذن فجر درس زندگی، تلاش و مبارزه و

شکرگذاری و عبادت فرا می‌گیرد. این است که وقتی کسی به قدرت و سلطه خود می‌نازد و به کثرت اعوان و اطرافیان‌ش فخر می‌ورزد و با زبان یا رفتار‌ش ادعا می‌کند:

﴿فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى﴾ [النازعات: ۲۴]. «من خدای برتر شما هستم» و یا ﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي﴾ [القصص:

۳۸]. «و فرعون گفت: ای بزرگان! معبودی جز خودم برایتان سراغ ندارم»^(۱). در هرگوشه مملکت فرد متواضعی پیدا شده و بر بلندایی می‌رود و فریاد برمی‌آورد: «اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ». بدین سان او حکم خدا را در مملکت خود به آوایی بلند اعلان می‌دارد و بینی این خدای دروغین را بر خاک می‌مالد.

اگر عده‌ای مسلمانان از نقطه‌ای از کره زمین هجرت می‌کردند و یا از آنجا آواره می‌شدند، نظام زندگی دچار خلل و فروپاشی نمی‌شد، بلکه مردم مثل گذشته به کسب و کار خود ادامه می‌دادند و همچون چارپایان می‌خوردند و آسیای زندگی همچنان به صورت عادی می‌چرخید. اما واقعیت این بود که روح این جامعه انسانی از جسم آن جدا می‌شد و تبدیل به جثه‌ای بی‌جان می‌گردید که حیات و روحی در آن وجود نداشت. در اسپانیا و در هر نقطه‌ای که مسلمانان از آنجا عقب‌نشینی کردند و یا اهالی آنجا مسلمانان را بیرون راندند، این چنین بود^(۲) آیا اسپانیای کنونی جز یک تمدن بی‌روح و حیاتی بر سر و بن و امتی فاقد یک رسالت جهانی چیز دیگری هست؟

تنها انسان مؤمن است که در پیکره عقل و ماده که فقط نفس و شکم پرستش می‌شود از عاطفه برخوردار است. راستی آیا زندگی بدون عاطفه ممکن است؟ و آیا اگر این عاطفه بمیرد و عقل چیره گردد و ماده حاکم شود، دنیا جز یک بازار تجارت

۱- عبارت‌های داخل گیومه، ادعاهای کذبی هستند که قرآن از قول فرعون نقل می‌کند، عبارت

اولی از آیه ۲۵ سوره نازعات و دومی از آیه ۳۸ سوره قصص گرفته شده است. (مترجم)

۲- مؤلف در اینجا به ارتداد مسلمانان اسپانیا و بازگشت آن‌ها به مسیحیت اشاره می‌کند. (مترجم)

و یا میدان جنگ و ستیز چیز دیگری خواهد بود؟ روی این حساب وقتی انسان مؤمن در دفاع از حق، طلسم‌های عقل و زنجیرهای این جهان را گسست و بت‌های ماده را درهم شکست و اراده‌ی خداوند را بر جهان رقم زد و به تواضع و اطاعت واداشت، جوّ زندگی را تغییر می‌دهد و چهره‌ی تاریخ و خط سیر جهان را دگرگون می‌سازد:

* نزدیک مدائن، رود دجله سد راه مسلمانان شد و اتفاقاً آن سال، سال پرآبی بود و دجله کف کنان در تلاطم بود، سعد^(۱) سپاهیان را جمع کرد و بعد از حمد و ثنای خداوند، گفت: «من تصمیم گرفته‌ام از این رودخانه بگذرم و به پیشروی ادامه بدهم». همگی با تصمیم او موافقت نمودند، آنگاه او از سپاهیان (سواره) خود خواست به آب بزنند و دجله را در نوردند و سفارش کرد این دعا را بخوانند: «از خدا یاری می‌خواهیم و بر او توکل می‌کنیم و او برایمان کافی و بهترین وکیل است. خداوند دوستانداران خود و دینش را نصرت می‌بخشد و دشمنش را شکست می‌دهد و قدرتی جز خدای بزرگ و بلندمرتبه وجود ندارد». سپاهیان بدنبال هم به آب دجله زدند و چنان سرگرم حرف‌زدن بودند که گویی در خشکی هستند و طوری دجله را پوشانیده بودند که از ساحل چیزی دیده نمی‌شد^(۲).

طارق^(۳) در اندلس لنگر انداخت در حالی که دریا پشت سرش و دشمن پیش رویش بود و آینده ترسناک، راه تاریک و تعداد نفراتش اندک و امکان گم‌گسائی

۱- منظور سعد بن ابی وقاص است. (مترجم)

۲- الکامل. ابن کثیر. جلد ۳، صفحه ۱۹۸. (مؤلف)

۳- طارق بن زیاد: یکی از بزرگان عرب که در اصل از بربرهاست. اندلس را به فرمان موسی بن نصیر در سال ۷۱۱ میلادی فتح کرد. او در جنگ وادی بکه بر رودریگ (Rodrigue) شاه قوط غربیون پیروز شد و قرطبه و مرکز طلیطله و اشبیلیه و مالقه را به اشغال درآورد و همراه موسی با موکبی آراسته به اسیران و غنائم در عهد ولید بن عبدالملک به سال ۷۱۵ به دمشق بازگشت و در سال ۷۲۰ وفات یافت. (مترجم)

بعید بود. او به اشباح رعب‌انگیز ماده‌ اهمیت‌ی نداد و بر خلاف حکم عقل، دستور داد تا کشتی‌هایی را که با آن‌ها به کشور برمی‌گشتند، آتش بزنند^(۱) او با یقین به پیروزی عزم بر فتح اندلس گرفت. در نتیجه دشمن را شکست داد و آن جزیره سرسبز را به قلمرو مسلمانان افزود.

* عقبه بن نافع^(۲) خواست در آفریقا شهری را بنا نهد که سپاه مسلمین با خانواده و اموال و اثاثیه خود در آنجا مستقر شوند و از شورش اهالی آن در امان باشند. وی راه قیروان^(۳) را در پیش گرفت، آنجا با تالاقی (لجن‌زار) جنگلی بود که از انواع درنده واقعی و غیره پر بود. او به درگاه خداوند دعا کرد چون معمولاً دعایش مستجاب می‌شد. لذا بانگ برآورد: ای مارها و ای درندگان، ما اصحاب پیامبر خدا ﷺ هستیم. از ما دور شوید چون می‌خواهیم در اینجا مستقر شویم. اگر بعد از این هر کدام از شما را ببینیم او را می‌کشیم. در آن روز مردم می‌دیدند: که جانوران بجای خود را برمی‌داشتند و آنجا را ترک می‌کردند. گروهی زیادی از بربرها^(۴) که این منظره را دیدند مسلمان شدند^(۵).

۱- نفع الطیب. جلد ۱، صفحه ۱۳۱. (مؤلف)

۲- عقبه بن نافع: از فرماندهان بزرگ مسلمین است. او پسر دختر عمر و بن العاص فاتح و حاکم مصر می‌باشد. در شمال آفریقا به جهاد پرداخت و شهر قیروان را بنا نهاد. لیکن در رام کردن بربرها موفق نشد و به سال ۶۳ هجری (۶۳۸ میلادی) در مرز صحرا ترور شد. (مترجم)

۳- قیروان: شهری است در تونس که عقبه بن نافع در سال ۶۷۰ بنا کرد. (مترجم)

۴- بربر: عنوانی است که عرب‌ها به ساکنین آفریقای شمالی داده‌اند، چون با زبان‌هایی صحبت می‌کردند که برای آن‌ها قابل فهم نبود. بربرها سابقه تاریخی زیادی دارند. اکثر آن‌ها به دعوت عقبه بن نافع اسلام را پذیرفتند و طارق بن زیاد را در فتح اسپانیا یاری دادند. آن‌ها علیه عباسی‌ها شوریدند و دولت‌های چندی مثل اغالبه، رستمیون، مرابطون و موحدون تشکیل دادند که سرانجام در قرن سیزدهم منقرض شدند. (مترجم)

۵- الکامل: ابن اثیر، جلد ۳، صفحه ۳۳۴. (مؤلف)

* محمد بن قاسم^(۱) در سن هفده سالگی با افرادی چند، راهی فتح هند می‌شود. دریاها در سر راهش مانع و قلمرو مملکت دشمن وسیع بود و راه‌های سخت و ناهمواری داشت که عرب‌ها تا آن وقت نیاز موده بودند. او به نفوس بدی که مردم می‌زدند و ترس و رعبی که پیش پایش می‌گذاشتند، وقعی نهاد، در نتیجه ایمان بر قدرت و روح بر ماده غلبه کرد و بدین‌سان هند از سند تا ملتان^(۲) به تصرف مسلمانان درآمد.

این جهان در واقع کانون نابآوری‌ها و اوهام است و تنها فرد باایمان است که یقینی همیشه جاوید و عقیده‌ای تغییرناپذیر دارد. او با یقین خود در این عالم اوهام، همچون فانوس راهب در بیشه‌ای تاریک و تاری در ریای ظلمات و جزیره‌ای است که ناامیدان بدان پناه می‌برند و یا بسان کوهی است که سیل نمی‌تواند از جایش بکند و طوفان نمی‌تواند آن را تکان بدهد. او از یقینش ذره‌ای کاسته نمی‌شود، هرچند هیچکس هم با او موافقت نکند و او را تصدیق ننماید و هیچ چیز نمی‌تواند تصمیم او را سست کند و یا او را به نرمش وادارد. گاه عده‌ای از مردم با او مخالفت می‌کنند و برخی از او انتقاد می‌گیرند و اگر کسی از او اطاعت می‌کند از روی اکراه است و مخالفین از او می‌گریزند، ولی او به این چیزها اهمیت نمی‌دهد و همانند شمشیری می‌برد تا وقتی که با یقین خود هزاران سرباز شک و دودلی را از پای درآورد و ابرهای وهم و هراس را از خود دور کند و یقین او همانند طلوع صبح نمایان گردد.

* پیامبر ﷺ اسامه بن زید رضی الله عنه^(۳) را به فرماندهی سپاهی منصوب کرد و به او

۱- محمد بن قاسم ثقفی: او به فتح سند در عهد ولید بن عبدالملک و به سال ۷۱۱ میلادی دست یافت و والی آنجا شد. او از فرماندهان بزرگ و از بستگان حجاج بن یوسف بود. والی عراق در عهد سلیمان بن

عبدالملک او را عزل نمود و پس از شکنجای بسیار در سال ۷۱۷ میلادی او را به قتل رساند. (مترجم)

۲- ملتان: شهری تاریخی و مشهور در غرب پاکستان که قبر شمس تبریزی هم در آنجاست. (مترجم)

۳- اسامه بن زید بن حارثه: یک صحابی و از موالی پیامبر ﷺ که به «حب رسول الله» ملقب بود، در جنگ احد شرکت داشت و در فتح مکه او هم با پیامبر به داخل کعبه رفت و به شکستن

دستور داد: که عازم شام بشود، اما پیامبر ﷺ فوت کرد و سپاه از حرکت باز ماندند، در این موقع قبایل عرب به طور دسته جمعی و یا انفرادی مرتد می شدند. منافقین هم دست به کار شدند و یهودی ها و مسیحی ها نیز سر بر آوردند، و در واقع مسلمانان مانند رومه ای در شب بارانی غافلگیر شده بودند. چون از طرفی پیامبر ﷺ و راهبرشان از دنیا رفته بود و از طرفی جمعیت خودشان اندک و دشمنان شان فراوان بود. مردم به ابوبکر ﷺ گفتند: لشکر اسلام همین ها هستند (سپاه اسامه) و چنانکه می بینید عرب ها نقض پیمان کرده اند. بنابراین، بهتر است این جماعت را از اطراف خود دور نسازید. ولی ابوبکر ﷺ گفت: «قسم به خدایی که جانم در دست اوست، اگر درندگان وحشی هم تکه پاره ام بکنند بنا به فرمان پیامبر ﷺ سپاه اسامه را راهی می کنم». بعد هم برای مردم سخنرانی کرد و به آن ها دستور داد: برای جنگ خود را آماده کنند و افراد سپاه اسامه ﷺ همگی به اردوگاه خود در جرف باز گردند. آنگاه ابوبکر ﷺ باقیمانده آن قبایل کوچک و (مرتد) را در محل های خودشان محبوس کرد و عده ای را هم به مراقبت از آن ها گمارد. وقتی افراد سپاه اسامه همه به اردوگاه خود بازگشتند، اسامه، عمر بن خطاب ﷺ را که یکی از سپاهیان او بود به نزد ابوبکر فرستاد تا اجازه بدهد برگردند و از قول او بگویند: افراد برجسته و مهمی با من آمده اند و می ترسم مشرکین از فرصت استفاده کرده و به خلیفه پیامبر ﷺ و حرم او و مسلمانان گزند بیاورند. عده ای از انصار هم که در سپاه اسامه بودند به عمر بن خطاب گفتند: اکنون ابوبکر خلیفه رسول الله است بروید و از قول ما به او بگویند: مردی مسن تر و پخته تر از اسامه را فرمانده ما بکند. عمر بنا به دستور اسامه ﷺ به نزد ابوبکر رفت و سخنان او را برایش باز گفت، اما او فرمود: اگر سگ ها و گرگ ها هم مرا بدرند فرمان پیامبر ﷺ را اجرا می کنم و او را می فرستم، هیچگاه فرمانی را که پیامبر صادر کرده

بتها پرداخت. پیامبر امارت سپاه را برای فتح روم به او سپرد. وی در سال ۵۴ هجری وفات

یافت. (مترجم)

باشد نقض نمی‌کنم و اگر در این مملکت کسی جز خودم وجود نداشته باشد به تنهایی این فرمان را به اجرا می‌رسانم. عمر رضی الله عنه گفت: انصار مرد مسن تری از اسامه را برای فرماندهی می‌خواهند. ابوبکر که تا آن موقع نشسته بود، بر جهید و ریش عمر را گرفت و به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند ای پسر خطاب، او را پیامبر صلی الله علیه و آله منصوب کرده، و آنگاه تو از من می‌خواهی عزلش نمایم؟!.

اسامه رضی الله عنه عزیمت کرد ولی سرراهش با قبایلی از قضاعه مواجه شد که مرتد شده بودند. او با آن‌ها به نبرد پرداخت و سرانجام با غنیمت‌های بسیار به مدینه باز گشت. این غنیمت او چهل روز و یا به قولی هفتاد روز طول کشید، در واقع روانه کردن سپاه اسامه بزرگترین منفعت را برای مسلمانان دربر داشت، چون عرب‌ها گفتند: اگر مسلمانان قوی نبودند، این سپاه را نمی‌فرستادند و روی همین حساب از بسیاری از تصمیماتی که می‌خواستند به مورد اجرا درآوردند منصرف شدند^(۱).

دنیا مانند بازاری است که هیچ رحم و شفقت و گذشت و بخششی در آن دیده نمی‌شود، و این تنها انسان مؤمن است که می‌تواند از چیزی که شدیداً به آن نیاز دارد بگذرد و به دیگران بدهد و با دشمن و بدهکارش مدارا نماید و از سرمایه‌ی کلان و مقام و شهرت به رسم بزرگواری و به امید پاداش اخروی دست بشوید.

* پادشاهی کافر بر دولتی مسلمان در مالوه^(۲) هندوستان بسال ۹۲۳ غلبه یافت و محمود شاه خلجی صاحب مالوه از ترس او به گجرات^(۳) گریخت، سلطان مظفر حلیم به پشتیبانی محمود شاه، قلعهٔ تسخیرشده را محاصره کرد و سرانجام

۱- الکامل. ابن اثیر. جلد ۳، صفحات ۱۳۷ - ۱۳۸. (مؤلف)

۲- مالوه: یکی از مناطق راجپوت (Radjpoutana) هندوستان قدیم بود که مدت سه قرن در مقابل ورود اسلام مقاومت کرد تا این که علاء الدین خلجی در سال ۱۳۰۵ آن را فتح نمود. (مترجم)

۳- گجرات (Gujarat) ولایتی است در شمال غربی هند، نزدیک به دریای عمان که مرکز آن احمدآباد می‌باشد. (مترجم)

قدرتمندانه به قلعه راه یافت و به کشتار آن‌ها دست یازید. ساکنین قلعه که هیچ راه نجاتی نمی‌دیدند به داخل خانه‌های خود رفته و درها را به روی خودشان بستند و آن‌ها را آتش زده و خود و خانواده‌هایشان را به کام آتش سپردند. به طوری که تعداد کافران کشته شده به ۹ هزار نفر رسید. بعد از این فتح وقتی سلطان به کاخ خلجی رسید پیروزی را به او تبریک گفت و ضمن دعا برای دوام و برکت پادشاهی او گفت: اکنون با خیال راحت به قلعه داخل بشوید و خودش به سراپرده‌هایی که در اطراف افراشته بودند رفت، خلجی ضیافتی به پا کرد و به خدمت سلطان رفت و او را به شرکت در آن ضیافت دعوت کرد و سلطان دعوت او را پذیرفت. بعد از آن سلطان را به تماشای بناهای یادگار پدر و پدر بزرگش برد. سلطان از دیدن آن‌ها خوشحال شد و بر آن‌ها درود و رحمت فرستاد، آنگاه در جنب این بناها نشستند، خلجی بعد از تشکر سپاسگزاری ابراز داشت: «سپاس خداوند را که آنچه من برای دشمنانم آرزو می‌کردم به دست شما به تحقق رساند. من دیگر چیزی از دنیا را نمی‌خواهم و سلطان را برای پادشاهی لایق‌تر می‌دانم و هرچه مال او باشد مثل آن است که مال من باشد. امیدوارم آن را بپذیرند، سلطان می‌تواند هرکسی را که بخواهند بر این قلعه بگمارند» اما سلطان به او رو کرده گفت: هدف من از این کار در وهله اول رضای خدا و در وهله دوم نصرت شما بوده است. انشاء الله مبارک خودتان باشد و خداوند در حفظ آن شما را یاری دهد، در این میان دولت‌مردان سلطان به او پیشنهاد کردند که دولت خلجی را قبضه نماید، سلطان بدون اعتنا به این پیشنهاد به محمود شاه اظهار داشت: کسانی را نگهبان دروازه قلعه بکنید که هیچکس را به داخل آن راه ندهند، حتی اگر از اطرافیان من باشند، و آنگاه سلطان به کشور خود باز گشت^(۱).

کسانی در این دنیا زندگی می‌کنند که دلی چونان سنگ دارند و از مهر و عطوفت بی‌خبر هستند و معنی عشق و ایثار را درک نمی‌کنند و این فقط انسان مؤمن است که

۱- نزهة الخواطر: نوشته علامه عبدالحی حسنی، جلد ۴. (مؤلف)

قلبش لبریز از مهر و عشق نسبت به بشریت می‌باشد و معجون‌نی است از شدت و رحمت، نرمش و صلابت و خشونت شیر و مهربانی مادر، او متخلق به اخلاق الهی است و لذا هم عزت و عطوفت و هم جلال و جمال هر دو را دارد، کما اینکه متخلق به اخلاق پیامبر ﷺ نیز هست و هیچگاه به خاطر خودش عصبانی نمی‌شود، اما در قبال تعدی به حق، سراسر خشم و غضب می‌گردد، از این رو اگر در میدان جنگ او را نگاه کنید گویی آتشی در هیزم و داسی است که کشتزاری را درو می‌کند و از قلب و عاطفه به دور است. از طرف دیگر وقتی در نماز او را بنگرید از چشمانش اشک می‌ریزد و سینه‌اش همانند خمره می‌جوشد، دلش به حال ضعیف به رقت می‌آید و به مورچه و یتیم مهر می‌ورزد. آری، هم مثل عسل شیرین و هم مانند زهر تلخ است، ولی آن شیرینی طبیعت و سرشت او است و این تلخی بنا به علل و عواملی به وجود می‌آید، در واقع زبان حال او این مصراع از شعر حسان بن ثابت^(۱) است که می‌گوید: «و انی لخلو تعترینی مرارة» یعنی من شیرینی آمیخته به تلخی هستم. چنانکه او از گذشت و بخشش در حق دشمن هم دریغ نمی‌کند و حتی در میدان نبرد اخلاق عالی را فراموش نمی‌کند.

* همین صلاح الدین ایوبی که در خشونت و سخت سری زبانزد شده است، زنی که بچه‌اش را ربوده بودند دست به دامن او می‌شود و مانند مادران داغ‌دیده گریه می‌کند. قهرمان حطین^(۲) دلش به حال او می‌سوزد و با او تمام قبیله‌ها را خانه به

۱- حسان بن ثابت: او در یثرب تولد یافته و از شاعران مخضرمی است که به غسانه پیوست و به مداحی آن‌ها پرداخت. بعدها اسلام آورد و در جرگه انصار درآمد و به هجو قریشی‌ها پرداخت و به «شاعر پیامبر» لقب یافت. دیوانی از او در دست هست که ابوسعید سگری از ابن حبیب روایت کرده است. (مترجم)

۲- حطین: قریه‌ای است در فلسطین، در غرب دریاچه طبریه. صلاح الدین ایوبی در حوالی آن به سال ۱۱۸۷ میلادی، صلیبی‌ها را سخت شکست داد و از آنجا آهنگ فتح بیت المقدس کرد. از آن موقع صلاح الدین به قهرمان حطین شهرت یافت. (مترجم)

خانه می‌گردد تا وقتی که بچه‌اش را پیدا می‌کند^(۱) و برای بزرگترین رقیب و دشمن خود ریچارد به هنگام بیماری برف و میوه می‌فرستد^(۲).

مردم از ترس مرگ دارند می‌میرند و این زندگی دنیا را سرمایه خود و منتهای آمالشان می‌دانند و هیچ عجیب نیست اگر آرزو نمایند هزار سال عمر بکنند. تازه وقتی هم که مرگشان فرا می‌رسد و می‌خواهند دنیا را به جا بگذارند، سراسر وجودشان را حزن و اندوه فرا می‌گیرد و از آینده خود بیزار و ناخرسند هستند.

اما انسان مؤمن دائماً متوجه پروردگار خود می‌باشد و به بهشت او اشتیاق فراوانی دارد. چه مرگ به سراغش بیاید و چه خودش به سراغ مرگ برود، در هر حال با لب خندان و دل شاد به استقبال مرگ می‌رود و چنان شادمان و خوشحال است که گویی تازه از زندان آزاد شده و یا بعد از مدت‌ها دارد به وطنش برمی‌گردد.

* در روز بئر معونه^(۳) وقتی جبار بن اسلمی نیزه‌اش را از شکم عامر بن فهیره^(۴) بیرون کشید، عامر رضی الله عنه گفت: «به خدای کعبه که رستگار شدم»^(۵) و هنگامی که ابن ملجم، علی ابن ابی طالب را با شمشیر زد، حضرت علی رضی الله عنه هم فرمود: «به خدای کعبه که رستگار شدم»^(۶).

۱- الفتح القسی فی الفتح الدسی. اثر عماد الدین کاتب. (مؤلف)

۲- مرجع قبلی. (مؤلف)

۳- بیرمعونه: محلی است در سر راه مکه و مدینه، مابین سرزمین حرة بن سلیم و اراضی بن عامر بن صعصعه. در این محل در اثر توطئه ناجوانمردانه کفار، عده‌ای از زبده‌ترین اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به شهادت رسیدند، روز بئر معونه یعنی روزی که در بئر معونه این واقعه رخ داد. (مترجم)

۴- عامر بن فهیره: از نخستین کسانی است که به اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آوردند. بسیاری از تواریخ از اصحاب پیامبر نقل می‌کنند که با چشم خود دیده اند بعد از شهادت، ملانکه، پیکر پاک او را به آسمان برده و باز گردانیده اند. (مترجم)

۵- طبقات ابن سعد. (مؤلف)

۶- کتاب المتفجعين، نوشته محمود بن محمد بن فضل. (مؤلف)

* ابوعبیده رضی الله عنه ^(۱) به هنگام شیوع طاعون در عمواس ^(۲) در جمع مردم گفت: «این مرض رحمت خداوند و دعای پیامبرتان ^(۳) و همان چیزی است که بندگان صالح خدا هم قبل از شما بدان گرفتار شده‌اند. ابوعبیده رضی الله عنه از خداوند مسئلت می‌دارد که او را از آن بی‌نصیب نفرماید». و سرانجام طاعون گرفت و از دنیا رفت و معاذ بن جبل ^(۴) را جانشین خود قرار داد، بعد از فوت او معاذ رضی الله عنه هم در جمع مردم گفت: «مردم، این مرض رحمت خداوند و دعای پیامبرتان و همان چیزی است که بندگان صالح خدا نیز قبل از شما بدان گرفتار شده‌اند، معاذ رضی الله عنه هم از خدا می‌خواهد که خانواده‌اش را از این رحمت بی‌نصیب نفرماید». پسرش عبدالرحمن طاعون گرفت و مرد، و دعا کرد، که خودش هم از آن بی‌نصیب نگردد، وقتی آثار طاعون در کف دستش ظاهر شد، آن را می‌بوسید و می‌گفت: چقدر دوست داشتم که در دنیا نصیبی از تو ببرم ^(۵).

۱- ابوعبیده بن جراح: (عامر بن عبدالله) یک صحابی قریشی و فهری و یکی فرماندهان بزرگ فتوحات اسلامی است، پیامبر صلی الله علیه و آله او را به «امین امت» ملقب ساخت، او فرماندهی کل نیروهای اسلام را در فتح شام در عهد ابوبکر و عمر بعد از عزل خالد بن ولید به عهده داشت و سرانجام در سال ۱۸ هجری در سن ۵۸ سالگی در طاعون عمواس وفات کرد و در غور اردن دفن شد، مزارش در آنجا معروف و زیارتگاه مردم است. (مترجم)

۲- عمواس یا عماسوس (Emmaus): روستایی است در نزدیکی بیت المقدس. در طاعونی که سال ۶۳۹ در آنجا شیوع یافت حدود ۲۵ هزار نفر از جمله ابوعبیده و یزید بن ابی سفیان قربانی بجا گذاشت. (مترجم)

۳- اشاره است به این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله که: «الْمَطْعُونُ شَهِيدٌ وَالْمَبْطُونُ شَهِيدٌ وَالْغَرِيْقُ شَهِيدٌ». (مترجم)

۴- معاذ بن جبل رضی الله عنه: صحابی پیامبر و از انصار و خزرجی است، در تمام غزوات پیامبر صلی الله علیه و آله شرکت داشت. پیامبر صلی الله علیه و آله او را به عنوان قاضی و مرشد اهل یمن به آنجا فرستاد، در نبرد شام هم شرکت داشت، وی به سال ۱۸ هجری (۶۳۹ میلادی) در طاعون عمواس وفات کرد. (مترجم)

۵- الکامل. ابن اثیر، جلد ۳، صفحه ۳۱۶. (مؤلف)

* در آخرین لحظات عمر بلال رضی الله عنه، همسرش آه و فغان سر داد، اما او گفت: «برای من جای بسی خوشحالی است، زیرا فردا به دیدار محمد و همراهانش شاد می‌شوم»^(۱) از عمار رضی الله عنه هم روایت کرده‌اند: که هنگام مرگ همین را گفته است^(۲).
انسان مؤمن کسی است که می‌توان فقر را بر غنا و آخرت را بر دنیا نسیه را بر نقد و غیبت را بر شهود و در هر دوره‌ای از تاریخی حتی اگر ماده به اوج خود رسیده باشد، دین را بر زندگی ترجیح بدهد.

هیچ کشوری حق ندارد بر اسلام منت بگذارد که آن را در دامن خود پروانده است، بلکه اسلام باید منت بنهد که به تمام ممالک توحید ناب و بشر دوستی را یاد داد و افق خیال آن‌ها را تا آنجا وسعت بخشید که معنایی دیگر برای زندگی بیابند و انسانیت به سطح عالیتری از گذشته برسد و با جهانی فراخ‌تر از محل زندگی خود آشنا گردد. اسلام زنجیرهایی را که بر دست و پای امت‌ها پیچیده بود، درآورد و آن‌ها را از شر نژادپرستی و ناسیونالیسم و پرستش مال، خانه، درخت، سنگ، حیوانات و رودها و اجرام آسمانی نجات داد و از رهبانیت و تجردگزینی‌های رهایی بخشید، اسلام اوهام و پندارهایی را که قرن‌ها از عمر آن‌ها می‌گذشت و در نسل‌هایی بسیار وجود داشته بود، درهم کوبید و عقل را از اسارت آن‌ها رها کنید. همچنین علم را از بند رکود و تحجر آزاد کرد و احتکار خانه‌ها را برای دین منسوخ کرد، اسلام ارزش و اهمیت عقل و تلاش فردی را در ذهن‌ها جای داد و خاطر نشان کرد که هر انسانی در مقابل عمل خود مسئول می‌باشد، از این رو هیچکس نمی‌تواند منکر بشود که پیشرفت جهان و طی شدن مراحل علم و تمدن در سایه اسلام صورت گرفته و هیچکس نیست که نداند پیشرفت اروپا و رهایی آن از سلطه احبار و رهبان و زنجیرهای کلیسا

۱- غزالی در کتاب الاحیاء از ابن ابی الدنيا نقل کرده است. (مؤلف)

۲- روایت طبرانی. (مؤلف)

و نظریات جزمی آن و پیدایش علوم طبیعی و تجربی و از وحشیگری به تمدن رسیدن، از اندلس اسلامی نشأت گرفته است. اندلسی که قرن‌های بسیاری مشعل فرهنگ و منبع علم و دانش و مدرسه هنر و تهذیب در قرون وسطی بود! اگر امروز کلمات عدل و مساوات و انسانیت در تمام نقاط هندوستان رواج پیدا کرده است و در تمام صفحات کتاب‌های نویسندگان آن دیده می‌شود و بر زبان هر سخنران و خطیبی جاری می‌شود، جز اسلام کدام آئینی است که آن را به مردم این کشور آموخته و در میان‌شان ترویج داده است؟ کشوری که قبلاً با این کلمات و معانی آن‌ها هیچ‌گونه سابقه‌آشنایی نداشته است^(۱)؟

مسلمانان را صرفاً نباید یک نسل و یا یک ملت به حساب آورد، اسلام هم تنها عادات و تقلیدهایی نیست که فرزند از پدرش به ارث ببرد، اسلام دعوت و رسالت و زندگی و عقیده است و می‌خواهد دید انسان مسلمان را از دایره مادیات و محسوسات و جهان شکم و هوی و هوس فراتر ببرد و به او بفهماند که وطنش از منطقه کوچکی که در آنجا به دنیا آمده خیلی وسیعتر و بزرگتر است و به او بیاموزد که تمام انسان‌ها را دوست داشته باشد و میهن و حسب و نسب نتوانند از این مهر و علاقه او بکاهند و سعی و تلاش او تنها در زندگی مادی محدود نشود، اسلام هر مسلمانی را ملزم می‌داند به این که روح و دل و وجدان و سیاست و جامعه انسان‌ها را با این دین آشنا کند و نیرویی اخلاقی داشته باشد که در روشنائی و تاریکی و در تنهایی و اجتماع و در ناتوانی و اقتدار، او را محافظت و همراهی نماید، بدین‌سان اسلام برای دستیابی به پیشرفت‌های مادی، اصول علمی و برنامه‌های متقنی دارد، زندگی پیامبر ﷺ نیز همواره برای بشریت در تمام احوال و شرایط و در اعصار و

۱- از آنجا که مؤلف هندوستانی است زیاد به هندوستان اشاره می‌کند و مثال‌های متعددی از تاریخ آن را ذکر می‌نماید. (مترجم)

نسل‌های مختلف و در هر مملکتی، یک نمونه و الگوی کامل است و همیشه در ساعت‌های سخت و پرخطر و هنگام مواجهه با مشکلی که عقل بشر و نظام اجتماعی و سیاسی از حل آن عاجز بوده‌اند، پناهگاه انسانیت بوده است.

آنگاه که ظلمت بر نور چیره گردد و لشکر هوی و هوس از هر طرف هجوم بیاورند و اخلاق و فضیلت را شکست بدهند و آنگاه که انسان برادرش را به خاطر یک فلس یا یک قرص نان بکشد و ملت‌های بزرگ به خاطر حرص و خودپسندی به جان ملت‌های کوچک بیافتند بت و مال آشکارا پرستش بشود و هزاران انسان به خاطر اهداف ناسیونالیستی قربانی شوند و وقتی که انسان سد میان رزق و روزی و هم‌نوعانش بشود و آتش شهوت شعله‌ور گردد و نور قلب به خاموشی گراید و انسان مرگ را فراموش بکند و به پرستش زندگانی دنیا بپردازد و قیمت جماد و معادن گران و قیمت انسان در بازار جهان ارزان بشود، و اگر در عرض چند دقیقه و حتی چند ثانیه تمام شهرهای مدرن با یک بمب اتمی با خاک یکسان شوند و هزاران انسان به قتل برسند و روزی که اروپائی‌ها بر جهان حاکم شوند و آن را تبدیل به قمارخانه و یا بازار کشت و کشتار نمایند و انسانیت را به بازی بگیرند و همانند یک توپ با آن بازی بکنند و خلاصه وقتی که در اثر جنایت‌های بشر، فساد بر و بحر را فرا گیرد، در این هنگام دنیا دست به دامن انسان مؤمن می‌شود و از او استمداد می‌جوید و در این موقع انسانیت، او را با نام اسلام که مانند صبح صادق در ظلمت شب تار طلوع کرد و با نام محمد ﷺ که خداوند انسانیت در حال جان‌کندن و نابودی را به وسیله او نجات داد، فریاد می‌زند.

آیا اکنون انسان مؤمن در جزیره العرب مطلع خورشید اسلام و در سایر ممالک عرب آسیایی و آفریقایی و در تمام جهان اسلام، فریاد و ضجه و زاری انسانیت را می‌شنود تا از خواب گران و طولانی خود برخیزد و مانند شیر برجهد و همانند

شاهینی دشمنان انسانیت را نابود سازد؟ انسان مؤمن شایسته این کار هست و به حول خدا می‌تواند این کار را بکند. چون او پناهگاه انسانیت و منت‌های آرزو و امین خدا در زمین و جانشین پیامبران است.

یدعون سیّاراً اذا احمر القنا ولکل یوم کریمه سیّار
 وقتی که نیزه‌ها به خون آلوده شوند، مردم سیار^(۱) را به کمک می‌طلبند در واقع
 هرروز تیره و مصیبت باری را یک سیار هست.

۱- سیار: ظاهراً یکی از پهلوانان و قهرمانان قدیم عرب بوده است. (مترجم)

فصل سوم صورت و حقیقت

این فصل متن یک سخنرانی است که مؤلف در یک مجلس عمومی با شرکت هزاران مسلمان ایراد کرده‌اند. مجلس مزبور به سال ۱۹۴۹م در لکنو (Lucknow) هند (۱) توسط «جماعت تبلیغ» تشکیل یافته بود. برادرزاده مؤلف استاد محمد الحسنی هم آن را به عربی برگردانده است.

هر چیزی را صورتی است و حقیقتی که این صورت و حقیقت علی‌رغم داشتن شباهت بسیار از تفاوت زیادی برخوردارند. شما در زندگی خود به آسانی تفاوت آن‌ها را تشخیص می‌دهید و با حقیقت و صورت یکسان مواجه نمی‌شوید، در این صورت دو مثال می‌زنم:

۱- میوه‌هایی را در نظر بگیرید که از سفال ساخته شده‌اند، با توجه به رنگ و شکل آن‌ها به نظر بیننده چنین می‌آید که سیب، انار، پرتقال، انگور و موز هستند، اما صورت کجا و حقیقت کجا و کجا بود طعم و بوی این میوه‌ها؟ اصلاً این میوه‌ها کاربردی جز برای زینت یا مثال آوردن ندارند.

۲- شما در موزه (تاریخ طبیعی) انواع درندگان، چارپایان، پرندگان زیبا و گنجشک‌های کوچک را می‌بینید. شیر، گرگ، فیل، خرس و هر پرنده جارح و درنده

۱- لکنو: شهری است در شمال هند که مرکز ولایت Uttar Pradesh می‌باشد. (مترجم)

ترسناک هم در آنجا موجود است، لیکن این‌ها کالبدهایی جامد و بی‌جان هستند که آکنده از الیاف و پنبه‌اند و رمقی از حیات در آن‌ها وجود ندارد و فاقد هرگونه فعالیت حیاتی می‌باشند.

آری، صورت نمی‌تواند جای حقیقت را بگیرد و نقش آن را در زندگی بازی کند و همچون حقیقت منشأ عمل و فعالیت واقع گردد، به علاوه صورت در رویارویی با حقیقت دچار گسیختگی و از هم پاشیدگی می‌شود و هیچگاه نیز نمی‌تواند باری را که حقیقت بدوش می‌کشد متحمل گردد. لذا اگر کسی وظیفه حقیقت را به صورت واگذارد یا در امر مهمی به آن اعتماد نماید، صورت به او خیانت می‌کند و در کمال احتیاج او را خوار می‌گرداند.

صورت ولو مهیب و ترسناک باشد حقیقت بر آن غلبه می‌کند، گرچه این حقیقت ضعیف و ناتوان باشد، زیرا این حقیقت کوچک به مراتب از آن صورت بزرگ و مهیب نیرومندتر است، یک بچه می‌تواند شیری بی‌جان و پرشده از الیاف و پنبه را با دست ضعیف و ظریف خود بیافکند، زیرا هرچند کوچک باشد حقیقت دارد، در حالی که آن شیر پیکره‌ای بیش نیست ولو مهیب باشد، کلاً این جهانی که در آن زندگی می‌کنیم جهان حقایق و واقعیت‌هاست و خداوند هرچیز را بر مبنای حقیقت آن آفریده است: مال و ثروت حقیقتی دارد و علاقه به آن هم فطری و سرشتی است و به همین جهت احکام و دستوراتی در باره‌اش مقرر شده و خداوند در متن آن تأثیر و جذابیت قرار داده است.^(۱) بچه‌ها هم حقیقت دارند و مهر و علاقه به آن‌ها فطری است، لذا در شرع احکامی در باره تعلیم و تربیت آن‌ها وارد شده است، به همین ترتیب تمام نیازهای

۱- یکی از آیه‌هایی که در قرآن به وضوح از فطری بودن علاقه به مال و ثروت سخن می‌گوید، آیه

۸، سوره شریفه «والعادیات» است که می‌فرماید: ﴿وَأَنَّهُ لَلِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ﴾ یعنی:

«براستی که او (انسان) شدیداً به خیر (مال) عشق می‌ورزد». (مترجم)

طبیعی و تمایلات فطری، حقیقتی انکارناپذیر دارند و حقیقتی بسیار نیرومند و رغبتی بس بزرگ و شدید لازم است تا بر این حقایق چیره گردد.

برای ظفر بر حقایق پراکنده در جهان به حقیقت اسلام و ایمان نیازمندیم. چون صورت اسلام از چیره‌شدن و غلبه بر این حقایق عاجز و ناتوان است، هرچند این حقایق آمیخته با باطل باشند و اصولاً صورت محض بر هیچ حقیقتی غالب نمی‌شود. بدین جهت امروزه با چشم خود می‌بینیم که صورت اسلام نمی‌تواند بر حقایق کوچک مادی غلبه کند، زیرا صورت ولو ظاهرش مقدس و شگرف باشد، فاقد جذابیت بوده و در دل‌ها تأثیر نمی‌گذارد، اسلام و شهادتین^(۱) و نماز ظاهری و نمایشی امروز ما نمی‌توانند بر عادت‌های حقیر و شهوات پستمان چیره شوند و یا به هنگام بلا و گرفتاری و مشکلات ما را در مسیر حق ثابت نگه دارند.

توحیدی که در صدر اسلام دل‌ها را آنچنان تحت تأثیر شگرف خود قرار می‌داد و ترک عادات و غلبه بر شهوات و جانبازی و شهادت و تحمل رنج‌ها و سختی‌ها و چشیدن تلخی‌ها را در راه خدا بر مردم سهولت می‌بخشید، حالا نمی‌تواند بستر را بعد از این که تمام شب در خواب فرو رفته‌اند، برای ادای نماز صبح به آن‌ها ترک گوید! آری، آن اعتقادی که بر میل به شراب غلبه می‌کرد و میان انسان و جام شرابی که در دست داشت حایل می‌شد و او هم بدین علت که دین، نوشیدنش را حرام می‌داند، از نوشیدن آن امتناع می‌ورزید، امروزه نمی‌تواند هیچ چیزی را امر و یا نهی کند^(۲).

۱- شهادتین و در موارد دیگر توحید و اعتقاد را به جای اصطلاح قرآنی «کلمه» آورده‌ام، کلمه در قرآن به معنی لفظ و سخنی است که نشانگر هویت اعتقادی باشد. (مترجم)

۲- اشاره به یکی از مسلمانان صدر اسلام است که قصد نوشیدن شراب داشت و جام شراب را تا نزدیک لب‌های خویش برده بود که شخصی وارد شد و آیه تحریم شراب را تلاوت کرد. پس آن مرد جام شراب را از لب خویش دور کرد و قطره‌ای از آن را نیاشامید. (مترجم)

اگر به مطالعه تاریخ اسلام بپردازید و فصل‌ها و برگ‌های آن را از نظر بگذرانید، درخواهید یافت شهادتینی که صحابه و مسلمانان در قرن‌های اول بر زبان می‌آوردند، حقیقتی استوار و ثابت و بسان درختی پاک بود که ریشه‌اش پا برجا و شاخ و برگ آن در آسمان باشد و میوه خود را همواره با اذن پروردگارش بدهد^(۱)

﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ﴿٢٤﴾ تُوِّقِيَ أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿٢٥﴾﴾ [ابراهیم: ۲۴-۲۵]. «آیا دقت نکرده‌ای که پروردگار چگونه مثالی زده است؟ کلمه‌ی پاک توحید همانند درخت پاکیزه‌ای است که ریشه‌اش استوار و شاخه‌هایش در آسمان است. و به حکم پروردگارش پیوسته میوه می‌دهد. و پروردگار برای مردم مثال می‌زند تا پند بگیرند».

در حالی که شهادتین ما الفاضلی برهنه و بی‌روح است و لذا می‌بینید در زندگی‌مان هیچ تأثیری نمی‌گذارد. ولی باز سعی داریم حیات اصحاب پیامبر ﷺ را بر زندگی خود تطبیق دهیم و امیدواریم توحید ما هم میوه خود را همواره بدهد و مانند صدر اسلام، عجائب و شگفتی‌ها بیافریند! تازه وقتی انتظار ما به ثمر نمی‌رسد، زمین و زمان را به زیر سؤال می‌بریم که مگر ما هم مسلمان نیستیم؟ مگر نماز نمی‌خوانیم و روزه نمی‌گیریم؟ لا إله إلا الله ورد شبانه روز زبانمان نیست؟! پس چرا چنین تفاوت وحشتناکی میان روزگار ما و خلفای راشدین وجود دارد؟! ثمرات درخت ایمان! و نتایج نماز و روزه‌مان کجاست؟! کجاست آن نصر مبین و استخلاف و تمکینی که خداوند وعده داده است؟!^(۲) ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ

۱- در اینجا مؤلف، آیات ۲۴ و ۲۵ سوره ابراهیم را اقتباس کرده اند و بیشتر سخنانش هم بر مدار

همین آیات می‌چرخد. (مترجم)

۲- اشاره به آیه ۵۵ سوره «نور» است. (مترجم)

فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَيُخَيِّدَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمَنًا ﴿۵۵﴾ [النور: ۵۵]. «الله به آن دسته از شما که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند، نوید می‌دهد که حتما در زمین به آنان خلافت می‌بخشد، چنانکه به پیشینیان حکومت بخشید. و دینشان را که برایشان پسندیده است، استوار می‌سازد و پس از ترس و بیمشان، امنیت و آسودگی خاطر را جایگزینش می‌گرداند».

بیانید خویشتن را فریب ندهیم!! و اعتراف بکنیم که آن‌ها در دین خود واقعاً جدی و صادق بودند و توحید و نمازشان واقعی بود و ما از این واقعیت‌ها بی‌بهره‌ایم. پس امید به این که آنچه را حقیقت میوه داد، صورت بیار آورد، و هم و خیال و عین محال است. در تاریخ خوانده‌اید که خبیب رضی الله عنه^(۱) را به دار آویخته و به قدری با نیزه او را می‌زنند که بدنش پاره پاره می‌شود در حالی که او همچنان پایدار است و شکایت و آه و ناله سر نمی‌دهد.

۱- خبیب بن عدی بن مالک از قبیله خزرج بود و در تاریخ به «مصلوب الانصار» شهرت دارد، او از شهدای واقعه غم‌انگیز و دردآور «رجیع» است که در صفر سال چهارم هجری روی داد، واقعه از این قرار بود که خالد بن سفیان رئیس قبیله بنی لحيان هذلی در صدد حمله به مدینه برمی‌آید. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله از این تصمیم اطلاع پیدا می‌کند، عبدالله بن انیس جهنی را برای قتل او گسیل می‌دارد و او هم مأموریت خود را با موفقیت به انجام می‌رساند. بنی لحيان که می‌دانستند با به راه‌انداختن جنگ نمی‌توانند از مسلمانان انتقام بگیرند، توطئه پلید و ننگینی را طرح ریختند، آن‌ها گروهی را به نزد قبایل «عضل» و «قارة» فرستادند تا از ایشان بخواهند در مقابل گله‌ای شتر، جماعتی از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله را به جنگ‌شان بیندازند، آن‌ها هم هفت نفر را برای این کار به مدینه می‌فرستند تا در آنجا به دروغ تظاهر به ایمان بکنند و به پیامبر صلی الله علیه و آله اطلاع دهند که سایر افراد قبیله هم اسلام را پذیرفته‌اند و از شما خواسته‌اند تعدادی از یاران خود را نزدشان بفرستید تا قرآن و آداب و فرامین اسلامی را به آن‌ها بیاموزند. پیامبر صلی الله علیه و آله هم فرصت را غنیمت شمرد و شش تن از صحابه زبده خود را با ایشان فرستاد تا در کنار تبلیغ، اطلاعاتی هم از موقعیت قریش کسب نمایند، توطئه‌گران فریبکار پیشاپیش خبر آوردن اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله

به او گفتند: «دوست داری محمد ﷺ در جای تو باشد؟» آشفته می‌شود و می‌گوید: «به خدا سوگند دوست ندارم بجای من خاری هم به پایش فرو رود!». ای فرزندان اسلام، آنچه او را در اینجا ثبات بخشید و به او الهام کرد که چنین سخن ریشه‌داری را در محبت به پیامبر ﷺ به زبان آورد، آیا صورت اسلام بود؟ خیر، بلکه حیقتی بود که بهشت را (در همان حال که نیزه‌ها به بدنش فرو می‌رفتند) در

را به بنی لحيان می‌رسانند، بنی لحيان هم سپاهی مرکب از دویست نفر را برای دستگیری آن‌ها می‌فرستد! تا این که در جایی به نام «رجیع» (در فاصله مکه و عسفان) آن‌ها را محاصره می‌کنند. آن‌ها در ابتدا مسلمانان را از رویارویی برحذر می‌دارند و قول می‌دهند: ایشان را به قتل نرسانده و به اهل مکه بفروشدند، ولی مسلمانان چنین خفت و خواری را بر خود نمی‌پسندند و به مقابله با آن‌ها می‌پردازند، سرانجام در این جنگ نابرابر و ناجوانمرانه، «عاصم بن ثابت»، «مرثد» و «طارق» شهید و «زید بن دثنه» و «عبدالله» و «خبیب بن عدی» هم اسیر شدند. بنی لحيان اسرای مسلمان را برای فروش به مکه بردند، در بین راه عبدالله خواست بگیرزد اما موفق نشد و او را هم به شهادت رساندند، آن‌ها خیب و زید ب را در مکه به معرض فروش گذاشتند. صفوان بن امیه، زید را خرید و او را بجای پدرش به شهادت رساند، عقبه به حارث بن عامر هم خیب را خرید و او را بجای پدرش بدار آویخت، می‌گویند: هردو در تعیم (محلی است که آغاز آن حرم و پایان آن حل شمرده می‌شود و برای عمره مفرده از آنجا احرام می‌بندند) به دار آویخته شدند و تا چند روز بر چوبه دار آویزان ماندند تا این که دو مسلمان شجاع، شبانگاه آن‌ها را از دار پائین آورده و به مدینه می‌برند، خیب بن عدی در آخرین لحظات حیات خود، ابیاتی چند می‌سراید که تاریخ هرگز آن‌ها را فراموش نخواهد کرد. ابیات زیر، نمونه سروده او هستند:

ولست أبالي حين أقتل مسلماً على أي جنب كان في الله مصري
 وذلك في ذات الله وإن يشاء يبارك على أوصال شلو ممنوع
 اگر مسلمان بمیرم باکی ندارم که در کدام نقطه بخاک سپرده شوم، در راه خدا این شکنجه و عذاب را تحمل می‌کنم و اگر او بخواد این شهادت را بر اعضای قطعه قطعه‌ام مبارک می‌گرداند. (مترجم)

چشمان او مجسم می نمود و به نجات او شتافته و می گفت: صبور باش ای خبیب که این رنج و عذاب لحظات و ثانیه‌هایی بیش نیست، بهشت انتظارت را می کشد و رحمت خداوند مراقب توست، اگر درد و الم این بدن فانی و زندگی زایل و گذرا را تحمل کنی، به سعادت ابدی و زندگی جاودانی نائل می شوی.

این لذت روحی و حقیقت محبت و ایمان بود که خبیب رضی الله عنه را از رهایی برحذر داشت تا پیامبر صلی الله علیه و آله را با خاری که به پایش فرو رود، نیازارد! آیا صورت هم می تواند انسان را به چنین اخلاص و از خودگذشتگی و پایداری در عقیده و تحمل مرگ و اदार نماید؟! هرگز صورت نه تنها در مقابل سختی‌ها و دردها بلکه حتی در برابر خیالات و اوهام نیز نمی تواند مقاومت بکند، چنانکه در آشفتگی‌های طایفه‌ای گذشته در هند دیدیم که توده‌ای از مسلمانان به خاطر وحشت و هراسی که از مرگ داشتند و زد و خورد‌های خیالی گرمی که در سر می‌پروراندند، اسلام را کنار گذاشتند و به کفر و الحاد گرویدند، زیرا خویشتن را به صورت آراسته و از حقیقت بی‌بهره بودند.

صهیب رضی الله عنه در راه هجرت به مدینه با اعتراض جماعتی از مشرکین مکه مواجه شد. به او گفتند: «وقتی به میان ما آمدی، آدم فقیر و بیچاره‌ای بودی بعد نزد ما ثروتمند شدی و به این روز رسیدی، حالا می‌خواهی با مال و جانت از مکه خارج شوی؟ به خدا سوگند نخواهیم گذاشت». در اینجا بود که نبرد سختی در وجود صهیب، میان حقیقت اسلام و حقیقت مال درگرفت و سرانجام اسلام غالب شد و صهیب رضی الله عنه به آن‌ها گفت: «اگر مال و دارایی خود را برایتان بگذارم، راه را برایم خالی می‌کنید؟» گفتند: «آری» گفت: «پس من مال و ثروت خود را به شما می‌دهم»^(۱) بدین ترتیب صهیب با دینش و بدون مال و دارائیش به راه افتاد و چنان مسرور شادمان هم بود که گویی چیزی را از دست نداده و هیچ زبانی ندیده است.

۱- سیره ابن هشام، جلد ۲، صفحه ۱۲۱. (مؤلف)

ابوسلمه با همسر و فرزندش رضی الله عنهما خواست مکه را به قصد مدینه ترک گوید، با دیدن آن‌ها عده‌ای از مردان بنی‌المغیره سر رسیدند و خطاب به وی گفتند: این زن از طایفه ماست، چطور اجازه می‌دهیم او را با خود اینطرف و آنطرف ببری؟! بعد هم زمام شتر را از او گرفتند و همسرش را از او باز ستانند، بنو عبدالاسد هم سلمه پسر کوچکش را به نزد خود بردند^(۱) در اینجا نیز حقیقت اسلام با علاقه به زن و بچه درافتاد و دیری نپائید که بر آن نصرت یافت و ابوسلمه رضی الله عنه، زن و بچه‌اش را به امان خدا سپرد و به تنهایی هجرت کرد. آیا صورت توانایی انجام چنین امری را دارد؟ و آیا اهل صورت می‌توانند به خاطر عقیده و دین، زن و بچه خود را به جا بگذارند؟ هرگز! بلکه شنیده‌ایم عده بسیاری به خاطر مال و زن و بچه و سایر متاع‌ها و زینت‌های دنیا از دین خود دست برداشتند و مرتد شدند.

ابوطلحه مشغول نماز بود. در این موقع پرنده‌ای به بستانش داخل می‌شود و نمی‌تواند از آنجا بیرون برود و حواس ابوطلحه رضی الله عنه را متوجه خود می‌کند، او پس از تمام کردن نماز، بستان را در راه خدا صدقه می‌دهد، چون دوست نداشت چیزی او را از حقیقت نمازش غافل سازد و قلبش را به خود مشغول دارد! بستان و محصولات آن هم حقیقت دارند و این حقیقت اسلام است که می‌تواند بر آن‌ها غالب شود، نماز امروز ما عاری از چنین حقیقتی است و بدین جهت نمی‌تواند در برابر پست‌ترین حقایق مادی مقاومت نماید.

مسلمانان در جنگ یرموک^(۲) فقط چند هزار نفر بودند، در حالی که تعداد

۱- نام اصلی ابوسلمه، عبدالله بن عبدالاسد و از طایفه بنی عبدالاسد است. نام اصلی همسرش (ام سلمه) «هند» است که از طایفه بنی مخزوم بود، تصور می‌کنم مؤلف در انتساب او به بنی مغیره، اشتباه می‌کند. (مترجم)

۲- جنگ یرموک: در دوران خلافت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و بعد از فتح عراق رخ داد، فرمانده ارتش اسلام در این جنگ، خالد ابن ولید رضی الله عنه بود. دکتر حسنین هیکل در بیان

رومی‌ها به دویست هزار و حتی بیشتر هم می‌رسید.

وقتی یک مسیحی که در کنار مسلمانان مشغول نبرد بود، می‌گوید: رومی‌ها حقدر زیاد هستند و مسلمانان اندک، خالد رضی الله عنه پاسخ می‌دهد: «به خدا سوگند، اگر اشقر^(۱) آسیب ندیده بود، دوست داشتم تعداد آن‌ها چندین برابر می‌شد». راستی چرا خالد آنقدر دلگرم و مطمئن بود و این شمار ترسناک، اندیشه و خاطر او را به خود مشغول نکرد و این لشکر انبوه روم، در نظر او بزرگ جلوه ننمود؟ زیرا او به خدا مؤمن و معتقد بود و به یاری و پشتیبانی او اعتماد داشت و می‌دانست که حق با او است و طرف او تنها یک صورت است و روم صورتی است فارغ از حقیقت، و او اعتقاد داشت صورت هرچند هم زیاد باشد، نمی‌تواند در برابر حقیقت اسلام

موقعیت جغرافیایی یرموک می‌نویسد: «نهر یرموک از جبال حوران سرچشمه می‌گیرد و جریان سریع داشته از بین تل‌ها و پشته‌های مختلف الارتفاع می‌گذارد و به نشیب اردن و به سوی بحریت می‌رود و از ملتقای یرموک به نهر اردن به فاصله سی یا چهل مایل، واقوصه واقع است که در یک میدان وسیع زمین هموار می‌باشد که از سه اطراف آن کوه‌های مرتفع آن را احاطه دارد که به حد کافی مرتفع است». بعد موقعیت نیروهای مسلمانان و رومی‌ها را چنین تشریح می‌کند: «روم این میدان را چون در خور گنجایش جمعیت‌های بزرگ خود یافتند آن را قرارگاه عساکر خود ساختند. چون رومیان در آن میدان داخل شدند و در آن اقرار گرفتند، مسلمین از جوی گذشتند و به جانب راست جوی میدان دیگر را انتخاب کردند که در راهی که به عسکر روم باز شده بود، واقع بود. و برای عسکر روم دیگر راهی باقی نماند مگر این که بر سر عساکر اسلام بیاید» (بر نقل از زندگانی خلیفه اول حضرت ابوبکر صدیق. نوشته حسنین هیکل، ترجمه میر عبدالعلی «شایق» جلد ۲، صفحه ۹۸) با اختیار این موضع استراتژیک و ایمان عالی و رشادت‌های فراوانی که مسلمانان از خود نشان دادند، رومی‌ها با شکست مواجه شدند و در نتیجه شام نیز به قلمرو حکومت اسلامی افزوده شد. (مترجم)

۱- اشقر: نام اسب خالد ابن ولید است که در راه عراق به شام به علت نداشتن نعل، آسیب دیده بود. {البدایة والنهایة، جلد ۸ صفحه ۹}. (مؤلف)

مقاومت کند^(۱).

در این که ما هم لا إله إلا الله را بر زبان می‌آوریم تردیدی نیست و خیلی از ما هم معنی آن را می‌دانند، لیکن صورت چیزی و حقیقت چیز دیگری است. اصحاب پیامبر ﷺ و مسلمانان صادق و راستین، در اقرار به یگانگی خداوند صداقت و خلوص داشتند و وقتی می‌گفتند لا إله إلا الله، از ژرفای دل و جان اعتقاد داشتند که جز الله، خدا پروردگار و روزی دهنده و سودرسان و زیان‌رسانی وجود ندارد و مالکیت، خلقت و فرمانروایی شایسته اوست و او است که ملکوت هر چیزی را در دست دارد، پناه می‌دهد و در پناه نمی‌رود^(۲). و عشق و محبت، بیم و هراس و عبادت و نیایش و آرزوها و خواستای آن‌ها همه در جهت رضای خدا بود، در نتیجه بندگانی شدند که هرگز جانب حق را رها نمی‌کردند و به قدری شجاع نیرومند بودند که از دشمن هراسی نداشتن و از مرگ نمی‌ترسیدند و به ملامت دیگران اهمیت نمی‌دادند.

حالا سری هم به خودمان بزنیم و ببینیم آیا همین حقیقت است که به دل‌های ما نفوذ کرده است و در رگ‌هایمان جریان دارد و آیا نهال زندگی ما با این آب، آبیاری می‌شود؟ متأسفانه خیر، بلکه ما در زندگی خود از صورت بیشتر از حقیقت بهره برده‌ایم و در واقع این همان نقطه ضعف ما در زندگی و راز بدبختی و گرفتاری‌های ماست، همه ما ایمان داریم که آخرت، بهشت و جهنم و رستاخیز حق است، ولی آیا ما هم آن ایمان راستین اصحاب پیامبر ﷺ و پیروان آن اصحاب را داریم؟ یکی از

۱- جا دارد که در اینجا پاسخ خالد را به آن مرد مسیحی به طور کامل بنویسیم تا ایمان او و مقصود استاد ندوی، را بهتر بفهمید: «برعکس، چقدر رومی‌ها اندک و مسلمانان بسیارند، کثرت یک سپاه به پیروزی و قلت آن با شکست است نه به تعداد جنگجویان. به خدا سوگند، اگر اشقر، آسیب ندیده بود، دوست داشتم تعداد آن‌ها چندین برابر می‌شد». (مترجم)

۲- این توصیفات را مؤلف همه از آیات قرآنی اقتباس نموده اند. (مترجم)

آن‌ها (۱) از رسول خدا ﷺ می‌شنود که می‌فرماید: «به سوی بهشتی که پهنای آن، آسمان‌ها و زمین است رهسپار شوید»، بلافاصله خرماهایی را که در دست داشت و می‌خواست بخورد، دور می‌اندازد و می‌گوید: اگر تا وقتی که تمام این خرماها را بخورم، زنده بمانم، زیاد عمر کرده‌ام، آنگاه به قتال مشرکین پرداخت تا این که سرانجام خود نیز جان را به جان آفرین تسلیم کرد، زیرا بهشت در نظر او حقیقتی بود که تردیدی در آن نداشت، یا کسی که به یقین رسیده باشد، مانند «انس بن نصر» می‌گوید: «بوی بهشت از دامنهٔ احد به مشام من می‌رسد».

روز یرموک یکی از مسلمانان نزد امیر^(۲) آمد و به او گفت: من برای ادای وظیفه‌ام (شهادت) آماده شده‌ام، شما برای رسول خدا ﷺ پیامی ندارید؟ گفت: چرا، از طرف من به ایشان سلام برسان و بگو: ای پیامبر خدا، براستی آنچه را خداوند به ما وعده داد بود، یافتیم. آیا این را می‌گوید جز کسی که یقین دارد در راه خدا شهید می‌شود و به دیدار پیامبر خدا نائل می‌گردد و با او در میان نعمت‌های خدا دمساز می‌شود و به گفتگو خواهد پرداخت؟ وقتی این چنین یقینی برای انسان حاصل شود، چه چیزی می‌تواند او را از استقبال مرگ باز دارد و میان او و شهادت فاصله بیندازد؟!.

بزرگترین دگرگونی که در تاریخ این امت بوقوع پیوست آن بود که صورت جای حقیقت را گرفت و بر حیات آن‌ها مستولی شد، کسانی که این صورت را از دور می‌نگریستند، فکر می‌کردند حقیقت است و بدین جهت از نزدیک شدن به آن می‌ترسیدند، این صورت اسلامی مانند مترسکی بود که دهقان در کشتزار خود نصب می‌کند تا پرنده و درنده به داخل آن نروند. پرندگان و جانوران وحشی هم گمان می‌کنند انسان یا نگهبان است و لذا به آن نزدیک نمی‌شوند تا این که زاغی با

۱- ابن صحابی «عمیر ابن حمام» انصاری است که در غزوهٔ بدر کبری به شهادت رسید. (مترجم)

۲- مقصود از امیر، ابوعبیده بن جراح فرماندهٔ سپاه است. (مترجم)

هوش یا حیوانی نترس، شجاعت به خرج می‌دهد و از حقیقت امر باخبر می‌شود. آنگاه پرندگان و جانوران وحشی همگی در این کشتزار داخل می‌شوند و در آن خرابی ببار می‌آورند و کشت و زرع آن را تلف می‌نمایند، برای مسلمانان هم عین مسئله اتفاق افتاد: صورت اسلام مدت دور و درازی آن‌ها را حراست نمود، به طوری که سایر امت‌های جهان، حریف آن‌ها نمی‌شدند و به فکر کسی نرسید که این سایه وحشت‌انگیز را بیازماید و حقیقت آن را بر ملا سازد، اما تا کی؟ وقتی تاتارها بغداد را مورد چپاول قرار دادند، مسلمانان رسوا شدند و افلاس روحی و معنوی آن‌ها آشکار شد، از آن وقت بود که دیگر صورت نتوانست آنان را حفاظت و پاسداری نماید و این لکه ننگ را از دامن آن‌ها بزداید و آن‌ها را از غارت سایر امت‌ها در امان دارد. پس صورت تنها بر روی جهالت و غرور قوام پیدا می‌کند و لذا وقتی چنین پرده سیاه و تاریکی کنار زده شود، سپیده دمن بر همگان نمایان می‌شود.

اخباری که در تاریخ اسلام از شکست مسلمانان در میدان‌های نبرد می‌بینیم و می‌خوانیم همگی اخبار شکست‌ها و رسوائی‌های صورت است و لاغیر. صورت در هر نبرد و مقاومت و درگیری ما را رسوا کرد، ولی این گناه ما بود که حقیقت را بر پشت صورت سوار کردیم و صورت هم قاعدتاً نتوانست آن را حمل نماید و نگاهداری کند، امیدهای بزرگ خود را به این صورت ضعیف و ناتوان بستیم و او تمام آن‌ها را بر باد داد و ما را در میدان نبرد سرافکنده ساخت.

این نبرد و درگیری از هر گاهی میان صورت اسلام و سایر امت‌های جهان تکرار می‌شود و در هر بار صورت شکست می‌خورد، مردم هم تصور می‌کنند این شکست و خذلان اسلام است و بدین ترتیب اسلام در نظر مردم خوار شد و مهابت آن از دل‌هایشان فرو ریخت، مردم این را نمی‌فهمند حقیقت اسلام روزگار درازی است که قدم به میدان نبرد نگذاشته است و با سایر امت‌های جهان هم آورد نشده است، آن

که در میدان ظاهر می‌شد، صورت اسلام است نه حقیقت آن و این طبیعی است که صورت شکست بخورد و در برابر یک حقیقت از هم پاشیده گردد.

ترکیه اسلامی در جنگ جهانی اول مورد هجوم چند دولت اروپایی قرار گرفت، همان ترکیه که تمام اروپا را وحشت‌زده کرده بود و دولت‌هایش را بارها و بارها به خاک سیاه نشانده بود، ولی متأسفانه این بار به صورتی رنگ باخته از اسلام درآویخته و حقیقت ایمان را از کف داده بود، لذا تاب مقاومت نیاورد و بسیاری از سرزمین‌های خود را از دست داد.

هفت دولت عرب برای نبرد با صهیونیسم در فلسطین گرد هم آمدند، اما روح این دولت‌های عرب علیل بود و مادیت اروپا اخگر دل‌هایشان و شعله جهاد فی سبیل الله را فرو نشانده بود و زندگی و لذت‌های مادی را پیش چشم آن‌ها محبوب کرده بود، از نظر تسلیحات جنگی و تشکیلات مدرن هم فراوان عقب بودند، در واقع نبرد عرب‌های مسلمان و بود و نتیجه این یهودی‌های صهیونیست جنگ صورت اسلام و حقیقت قدرت و تشکیلات و حماسه جنگ، نتیجه تمام جنگ‌هایی بود که میان صورت اسلام و حقیقت قدرت اتفاق افتاده بود.

صورت اسلام نزد خدای تعالی مقام و منزلت دارد، زیرا قرن‌های طولی حقیقت اسلام اندرون آن زیست، خداوند این صورت را دوست می‌دارد، چون صورت اولیاء و دوستان اوست و ما هم برای آن اهمیت قائل می‌شویم، زیرا انتقال از صورت اسلام به حقیقت ایمان خیلی آسان‌تر از انتقال از حقیقت کفر یا صورت آن به حقیقت ایمان و اسلام است، پس باید این صورت را پاس داریم و در آن چنگ درآویزیم، البته نباید به آن قناعت کنیم و حقیقت و روح را نادیده بگیریم.

ای فرزندان اسلام! فتح و توفیقی که خدا در دنیا و نجات و آمرزشی که در آخرت وعده داده است، جملگی محصور در حقیقت اسلام می‌باشند، چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ [آل عمران: ۱۳۹].

«سست و اندوهناک نشوید که اگر ایمان داشته باشید، غالب و پیروز خواهید بود».

بدون شک مورد خطاب در این آیه مسلمانان هستند، ولی با این حال عزت و شوکت و سربلندی آن‌ها را در دنیا به داشتن ایمان مشروط کرده است، و در جای دیگر می‌فرماید:

﴿إِنَّا لَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهُدُ﴾ [غافر: ۵۱].

«هرآینه ما پیامبران خود و کسانی را که ایمان آورده‌اند در زندگی دنیا و روزی که گواهان (فرشتگان) برای گواهی برخیزند، نصرت می‌دهیم».

و باز می‌فرماید:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ [النور: ۵۵].

«خداوند خلافت در زمین را به آن دسته از شما که ایمان آورده و اعمال شایسته انجام داده‌اند، وعده داده است. همچنانکه پیش از شما به دیگران هم خلافت داد، و دینی را که برایشان برگزیده است، تمکن می‌دهد و خوف و هراس آنان را به آرامش مبدل می‌سازد تا فقط مرا عبادت کنند و چیزی را شریک و همتای من نسازند، و کسانی که بعد از این از کفر و ناسپاسی درآیند، فاسق و بدکار هستند».

چنانکه ملاحظه می‌کنید با این که تمام وعده‌ها بنا به ایمان و عمل صالح هستند، ولی با این حال وجود حقیقت ایمان و توحید را در مسلمین شرط می‌داند.

بزرگترین وظیفه دینی و بهترین خدمت به امت اسلام در این عصر، یک دعوت همگانی از آن‌ها برای انتقال از صورت اسلام به حقیقت آن است، برای تحقق این امر باید دست اندرکاران مشغول کار شوند و تمام تلاش‌ها و کوشش‌های خود را در راه گسترش روح اسلام در کالبد جهان اسلام بذل نمایند و در این سعی و تلاش کوتاهی نورزند، در این صورت است که وضع این امت و در نتیجه وضع کل جهان دگرگون می‌شود، چون وضع جهان به وضع این امت و وضع این امت هم به حقیقت اسلام بستگی دارد، پس اگر حقیقت اسلام از امت اسلام رخت بر بندد، چه کسی خواهد بود که جهان را به حقیقت اسلام فرا خواند و در آن روح بدمد؟ حضرت عیسی علیه السلام به یاران خود فرمود: «شما نمک زمین هستید، اگر نمک شوری خود را از دست بدهد، چه چیزی غذا را شور خواهد ساخت»^(۱).

حیات امروز ما بدل به جسمی بی‌روح شده است، زیرا اکثریت مسلمانان از روح اسلام تهی و از حقیقت آن فارغند، پس چگونه این روح و این حقیقت بار دیگر به حیات بشریت باز خواهد گشت؟!.

از روزگاران بسیار دور تا به امروز همواره در جهان ملت‌هایی از حقیقت و روح فراغت یافته‌اند و تنها برخی از اعتقادات مرسوم و صورت‌های بی‌ارزش و عاری از روح در میان آن‌ها بجای مانده و حیات دینی و راستین روحی آن‌ها به سر رسیده است، به طوری که از اساس به وجود آوردن یک امت از اصلاح این امت‌ها و تجدید حیات دینی و اخلاقی آن‌ها آسانتر است، آن عده هم که برای اصلاح این امت‌ها پیا خاستند و در این راه اندک تلاشی کردند، با شکست مواجه شدند و

۱- آن را جمله با اندکی تفاوت در انجیل متی موجود است: «شما نمک جهان هستید که آن را خوشمزه می‌کنید، ولی اگر طعم خودتان را از دست بدهید وضع جهان چه خواهد شد؟ شما را بیرون می‌اندازند چون مصرفی ندارید؛ مردم روی شما پا می‌گذارند» (انجیل عیسی مسیح. ترجمه تفسیری عهد جدید. چاپ اول ۱۳۵۷، صفحه ۶). (مترجم)

توانستند مسئولیت خود را به انجام برسانند، هرچند که از امکانات مدرن امروزی مثل چاپ نشر، کتاب و رادیو و آموزش و پرورش و اسلوب‌های تبلیغ و تأثیر برخوردار بودند، زیرا دستگیرهٔ دینی آن‌ها کاملاً گسسته شده و علاقه و پیوند آن‌ها با سرچشمهٔ حیات دینی و اخلاقی روحی بریده شده است.

اما امت اسلام علی‌رغم تنگدستی و ضعف خود، هنوز هم تا حدی به دست‌آویز دینش یعنی ایمان به خدا و پیامبر و یقین به روز آخرت، چنگ درآویخته است و البته که آن را رها نکرده و مانند سایر امت‌ها از آن نبریده است، بلکه ایمان بسیاری از عامهٔ مسلمانان برایمان خیلی از نخبگان سایر امت‌ها تفوق دارد و از لحاظ استواری و استحکام و حماسه‌آفرینی والاتر و بالاتر است، به علاوه این امت کتابی آسمانی خود را همواره حفظ کرده و تحریفی در آن راه نیافته است و آن را مانند کتاب‌های قبلی به بازی نگرفته‌اند و هنوز هم سیرهٔ پیامبر ﷺ و الگوی حسنهٔ او را پیش رو دارند. بنابراین، دعوت به حقیقت دین بسیار آسان، تجدید ممکن و دل‌ها آماده و اخگر ایمان سریع افروز و فاصلهٔ میان صورت و حقیقت اندک است و تنها کافی است آن‌ها را به تجدید ایمان و بازگشت به دین و سیراب شدن از روح و آراسته‌شدن به حقیقت آن، دعوت کنند.

از ظهور حقیقت اسلام در این عصر ناامید نیستم و این را که زمان دگرگون شده و مسلمانان از روح اسلام کاملاً دور افتاده‌اند و دیگر به حقیقت اسلام و غلبهٔ دوباره آن امید نیست، قبول ندارم. اگر به پشت سر خود بنگرید می‌بینید که ریشه‌ی حقیقت اسلام در فجر تاریخ پا برجا و منتشرند و این حقیقت هرچند هم فرو نشسته باشد، شعله‌ور شده و اگر پنهان شده باشد، دوباره نمایان گشته است، هر بار هم که حقیقت اسلام ظهور کرده و در ناحیه‌ای از نواحی جهان اسلام یا عصری از اعصار تاریخ اسلامی تجلی یافته است، غالب و موفق شده و تجارب و قیاس و تقدیر مردم دروغ از آب درآمده‌اند، دور نیست روزی که احوال و امور ما گذشتهٔ طلایی خویش

را باز یابند و همان نسیم‌های قرن اول بر دل‌های مردم بوزد، اگر حقیقت اسلام در این عصر ظهور نماید و در میان جماعتی نمایان گردد، می‌تواند هر گردنه‌ای را هموار و هر قدرتی را درهم بشکند و از ایمان و شجاعت و ایثار صحنه‌ای شگرفی بیافریند که مردم نتوانند به تعلیل یا علت تراشی برای آن برخیزند، چنانکه از تعلیل حوادث فتح اسلامی و اخبار قرن اول عاجز ماندند.

فصل چهارم

انقلابی در طرز فکر

این فصل، مقاله‌ای است که مؤلف برای افتتاح مجله «المسلمون» صادره ژنو، نوشته‌اند.

ما مسلمانان نیازمند به یک انقلاب هستیم: انقلاب در طرز فکر. قرن‌های طولی است ما خویشان را همچون یک مجموعه بشری، توزیع شده در جهان پراکنده در کشورها و با ملیت‌هایی مختلف و زبان‌هایی گوناگون و فرهنگ‌هایی محلی نگاه می‌کنیم، محاط با شرایط و جوهای خاص و امکانات محدودی که همه در دو نقطه بهم می‌رسند: اعتقاد به غرب و خضوع در برابرش، وابستگی کامل به او در معیشت و سیاست.

و مدت زمان‌درازی است که خویشان و ارزش و موقعیت خود را در نقشه جهان با این نیروها و امکانات و با وسایل و مواد خام و محصولات و تولیدات کشور و تعداد نفرات و نیروی جنگیمان می‌سنجیم، از این رو می‌بینم که زور بازویمان در یک اقلیم و در یک زمان می‌چربد و در اقلیم و زمانی دیگر، ناچیز است!

ما مدت‌هاست که به سیادت و رهبری غرب ایمان آورده‌ایم، آنگونه که گویی هیچ راه‌گریزی از او نداریم و ایمان آورده‌ایم به این که چنین وضعی ابداً تحول و دگرگونی نمی‌پذیرد و در واقع به نحوی همان ضرب‌المثل قدیمی تجدید شده بلکه عقیده

شایعی گشته است که می‌گفت: «اگر گفتند تاتارها شکست خورده‌اند، باور مکن»^(۱). دیگر اکنون به فکر ستیز با غرب و اعتراض به سیادت او و لیاقتش برای سیادت، نیستیم اگر هم یک وقتی ناشیانه! چنین فکر بکنیم، بعد از توجه به انرژی‌ها و وسایل و قدرت جنگی در کشورمان و سهمی که از اختراعات جنگی و انرژی‌های اتمی داریم، یأس و ناامیدی بر ما چیره می‌شود و بر این باور می‌آئیم که جز برای خضوع و خنوع و گذران در حاشیه زندگی و در سایه غرب و در پیوند تنگاتنگ با یکی از دو اردوگاه رقیب، آفریده نشده‌ایم.

آری، عرب‌ها و مسلمانان پاکستان، اندوزی و ترکیه اینگونه فکر می‌کنند و این اندیشه مردمان ژاپن، چین، هند، سیام و برمه است، و به قول مردم این همان طرز فکر سلیم و همان منطق درست و همان استنتاج علمی است که بر اساس تحقیق و ایمان به نیروی اسباب و طبیعت اشیاء شکل گرفته است!

اما در اینجا جماعتی هستند که این طرز فکر را نمی‌پذیرند و به این منطق ایمان ندارند، بلکه با قدرت بسیار بر این طرز فکر می‌شورند و شورش آن‌ها در عمل، راه و روش بخصوصی دارد که برتری در برترین و بهترین و نیرومندترین انقلاب‌های تاریخ و نیز دگرگونی شگرف اوضاع در جهان و سعادت بشریت بعد از شقاوت دراز مدت آن و اصلاح جامعه بشری پس از فساد همه جانبه آن، به همین راه و روش برمی‌گردد، امت‌های ضعیف را جز در این راه و روش، امیدی نیست و جز در این راه و روش برای امت‌هایی که به اصول پایبندند و دعوت‌ها را در دامن خود می‌پروراندند، آینده‌ای نخواهد بود.

برای این که این منهج و توان و ارزش و نتایج درخشان آن را بفهمیم، اندکی به گذشته باز می‌گردیم و «صحف صادق» را مرور می‌کنیم: موسی علیه السلام در مصر در

۱- چنین جملاتی در قرن هفتم به هنگام حمله تاتارها به جهان اسلام و به تصرف درآوردن نقطه به نقطه آن، رایج بوده است. (مؤلف)

یک محیط ظلمت زده و پر خفقان به دنیا می‌آید که بنی اسرائیل را کاملاً فرا گرفته و تمام درزها و درها را به روی‌شان بسته بود، بنی اسرائیل با حال و روزی شقاوت بار و آینده‌ای تاریک و با تعداد اندک و کمبود وسایل و روحیه‌های درهم شکسته و ذلیل، دشمنی قاهر و چیره دارد و مسخره‌عده‌ای ستمکار شده است. نه قدرتی وجود دارد که از او دفاع نماید و نه دولتی هست که از او حمایت کند، ملتی است با سرنوشتی معین و محتوم که برای شقاوت و نابودی خلق شده است.

موسی عليه السلام متولد می‌شود و ولادت و حیات او سر تا به پایش بر خلاف فلسفهٔ اسباب و منطقی اشیاء است، فرعون خواست به دنیا نیاید، اما متولد شد و خواست که زنده نماند، ولی زنده ماند، او در یک صندوق چوبی در بسته بر روی آب پرتلاطم نیل به زندگی ادامه می‌دهد و در آغوش این دشمن و تحت سرپرستی این آدم‌کش بزرگ می‌شود، فرعون او را در رابطه با قتل که مرتکب شده بود، مورد بازخواست شدید قرار می‌دهد، ولی موسی از چنگش درمی‌رود و نجات پیدا می‌کند و غمبار و غریب به سایهٔ درختی پناه می‌برد و سرانجام با آن ضیافت بزرگ و ازدواج دلخواهش در بیت شعیب عليه السلام روبرو می‌شود، وقتی به مصر برمی‌گردد با شبی تاریک و طریقی پر وحشت مواجه می‌شود و نیز در این هنگام همسرش را با درد زایمان فرا می‌گیرد، او به دنبال آتشی می‌گردد که همسرش، خود را با آن گرم سازد، نوری پیدا می‌کند که بنی اسرائیل در پرتو آن به خوشبختی می‌رسند و جهان هدایت می‌یابد، او کمک و یاری برای یک زن می‌خواهد، مدد و یاری برای تمام انسانیت می‌گیرد و به پیامبری مبعوث می‌شود.

سپس بر فرعون با آن همه شکوه و شوکت و دربای^(۱) و اعوان و انصار وارد می‌شود، در حالی که چندی پیش مرتکب قتل شده بود و هنوز هم تحت تعقیب قرار داشت و با

۱- کلمهٔ «درباری» را در ترجمهٔ «ملاً» نوشته‌ام، بد نیست بدانید ملاً در قرآن معنی دقیقتر و وسیعتری دارد که حسین بن محمد معروف به راغب اصفهانی (متوفای ۵۰۲ هجری) در المفردات فی غریب القرآن با استناد به آیات بسیار آن را چنین بیان کرده اند: «ملاً: جماعتی

این که در زبانش لکنت بود و جای پای محکمی نداشت، اما با برنامه و ایمانش و دلایل مسلم و روشنگری هایش بر فرعون و درباریانش چیره شد، فرعون به ساحران مصر متوسل می شود تا با هنر خود معجزه موسی را که به گمانش هنر و سحر بود، مغلوب سازند، و لیکن ساحران در مقابل این معجزه، سرافکنده و تسلیم می شوند و می گویند:

﴿قَالُوا يَا مَنَّا رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٤٧﴾ رَبِّ مُوسَىٰ وَهَارُونَ ﴿٤٨﴾﴾ [الشعراء: ۴۷-۴۸].

«به رب العالمین، خدای موسی و هارون ایمان آوردیم.»

سپس او بنی اسرائیل را به خروج و حرکت در شب از دیار ظلم و ستم به سرزمین نجات و رستگاری فرمان می دهد، فرعون و لشکریانش هم او را دنبال می کنند، بامدادان در حالی که دشمن او را دنبال می کند، با دریا مواجه می شود، به دریا می زند و دریا شکافته می شود و از دو طرف بسان کوهی بزرگ بالا می زند و موسی و قومش از آن عبور می کنند، فرعون و لشکریانش هم آن ها را در دنبال می کنند، اما آن دریای خروشان آنان را به کام خود فرو می برد، و بدین سان فرعون و قوم نیرومند و ثروتمند او نابود می شوند و مستضعفین و بینوایان بنی اسرائیل، زمام امور را در دست می گیرند:

﴿وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَعُونَ مَشْرِقَ الْأَرْضِ وَمغربَهَا أَلَّتْ بَرْكُنَا فِيهَا وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَدَمَرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ ﴿١٣٧﴾﴾ [الأعراف: ۱۳۷].

«و مشارق و مغارب پربرکت (از لحاظ طبیعی و معنوی) زمین را به قومی که (توسط فرعونیان) تضعیف می شدند، ارث دادیم و اراده نیکوی پروردگارت بر (غلبه) بنی اسرائیل (بر فرعونیان) به واسطه صبر و شکیبایی آن ها مسلم و جاری شد و مصنوعات فرعون و قوم او و آسمانخراش های آن ها را نابود کردیم.»

که بر یک نظر اجتماع می کنند و چشم ها را با ظاهر و دل ها را با شکوه و ابهت خود پر می کنند، مثلاً می گویند: «فلانی «مل العیون» است، یعنی هرکس او را ببیند در نظرش بزرگ می آید و گویی از رؤیت او چشمش پر شده است!».

با چه قدرتی موسی عليه السلام بر بزرگ‌ترین قدرت عصر و مصر خود چیره شد؟ راز پیروزی بنی اسرائیل بر دشمنانش در چه بود؟ سلاحی که با آن با دشمن قاهر و خونخوار خود مواجه شدند و آن محیط پر خفقان و آشفته را به زانو درآوردند، چه بود؟ داستان موسی را مجدداً در قرآن بخوانید، می‌بینید سلاحی که موسی عليه السلام توسط آن با فرعون و قوم او مواجه شد و بوسیله آن بنی اسرائیل به پیروزی رسیدند و امامت و زعامت مصر و اطرافش را بدست آوردند، «ایمان» و «طاعت» و «دعوت به سوی خدا» بود. چنانکه این ایمان و این طاعت و این دعوت در لابلای داستان نمودار است و موسی از طریق آن بر حجت‌ها و تلاش‌های زیرکانه فرعون غالب می‌شود، فرعون می‌خواهد او را از موضوعی که دارد منحرف کند و درباریان را علیه او می‌شوراند، اما او بر دعوت خود استوار و پای برجا و در ایمانش راسخ و استوار است و به هیچ وجه متزلزل و متحول و دگرگون نمی‌شود:

﴿قَالَ فِرْعَوْنُ وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴿٢٣﴾ قَالَ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ ﴿٢٤﴾ قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَلَا تَسْمِعُونَ ﴿٢٥﴾ قَالَ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ ﴿٢٦﴾ قَالَ إِنَّ رَسُولَكُمْ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ ﴿٢٧﴾ قَالَ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ ﴿٢٨﴾﴾ [الشعراء: ۲۳-۲۸].

«فرعون گفت: رب العالمین کیست؟ (موسی) گفت: پروردگار و صاحب آسمان‌ها و زمین و هرآنچه در بین آنهاست، اگر اهل یقین باشید. (فرعون) به اطرافیانش گفت: مگر نمی‌شنوید (چه می‌گوید)؟ (موسی) گفت: پروردگار شما و پروردگار نیاکان نخستین شماست (فرعون) گفت: رسولی که به سوی شما فرستاده شده، دیوانه است (موسی) گفت: پروردگار و صاحب شرق و غرب و هرچه در بین آنهاست اگر اهل تعقل باشید.»

فرعون از او در مورد نسل‌های گذشته سؤال می‌کند، چون این یک موضوع شک بردار و سؤال‌ی پیچیده و مشکل است، لیکن موسی علیه السلام با ایمان راسخ خود و حکمت پیامبرانه‌اش مقصود او را درمی‌یابد و می‌گوید:

﴿قَالَ عَلِمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى﴾ [طه: ۵۲].

«علم به آن در کتابی در نزد پروردگارم موجود است (و هرگز) پروردگارم دچار سرگردانی و فراموشی نمی‌شود».

و باز به صحبت در باره آن خداوند یکتا که فرعون از او می‌گریزد، ادامه می‌دهد:

﴿الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا وَسَلَكَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّن نَّبَاتٍ شَتَّى﴾ [طه: ۵۳].

«آن کسی که زمین را برایتان گهواره (محل رشد و آسایش) قرار داد و در آن برایتان راه‌هایی ایجاد کرد و از آسمان آبی نازل کرد و ما توسط آن زوج‌هایی از گیاهان مختلف رویانیدیم».

این ایمان در بارزترین مظاهر خود متجلی می‌شود، آنجا که موسی در پیش رویش دریای پرتلاطم و در پشت سرش دشمن خشم‌آگین را می‌بیند و نه راه پیشروی دارد و نه راه بازگشت، و او و قومش در این میان گرفتار آمده‌اند و بنی اسرائیل هراسناک و با بی‌تابی ندا درمی‌دهند:

﴿قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرِكُونَ﴾ [الشعراء: ۶۱].

«اصحاب موسی گفتند: اینک به دست فرعونیان گرفتار می‌شویم».

لیکن موسی علیه السلام همچنان مقاوم و پای برجاست و برخوردار از ایمانی قوی و نیرومند می‌باشد و یقین دارد که خداوند بنده خود را یاری می‌دهد و به قرار و وعده خود وفا می‌کند، لذا با صراحت و اعتماد تمام پاسخ می‌دهد:

﴿قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾ [الشعراء: ۶۲].

«خیر، پروردگارم مرا همراهی می‌کند و راه (نجات) را نشانم می‌دهد».

زندگی بنی اسرائیل در مصر سراسر ذلت و بدبختی و فقر و تنگدستی است و بر آن‌ها فظیح‌ترین و رسواترین انواع ظلم و ستم اعمال می‌شود، و بدترین اسلوب‌ها دیکتاتوری و استبداد را بر آن‌ها روا می‌دارند، در این شرایط به انابت و بازگشت به سوی خدا و تقویت ایمان و بازسازی پیوندشان با خدا مأمور می‌شوند تا استحقاق نصرت خداوندی را پیدا کنند و در وجود آن‌ها صلاحیت وارث شدن و خلافت در زمین پدیدار شود:

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءَا لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بَيْوتًا وَأَجْعَلُوا
بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَكَبِّرُوا لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ [یونس: ۸۷].

«و به موسی و برادرش (هارون) وحی کردیم که برای قوم خود در مصر خانه‌هایی بسازید و این خانه‌ها را مصلی بکنید و در آن‌ها نماز بپا دارید و (تو ای موسی!) مؤمنان را (به نصرت در دنیا و فوز آخرت) بشارت بده».

طاعتی بزرگتر از طاعت موسی عليه السلام و انقیاد و تسلیم او در برابر فرمان الهی وجود ندارد، او مأمور می‌شود تا به سراغ بزرگترین پادشاه عصر خود برود، آن هم کسی که در پی انتقام از او است و در اوج شوکت و قدرت می‌باشد، دستور می‌گیرد:

﴿أَذْهَبَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ﴾ [النازعات: ۱۷].

«به سوی فرعون برو، چرا که طغیان کرده است».

و موسی بی‌درنگ رهسپار کاخ جبار و ستمگری می‌شود که ادعای ربوبیت می‌کند و او را به سوی خدای واحد قهار فرا می‌خواند، او آنقدر به دعوت و جهاد و عجز و ارشاد خود ادامه می‌دهد تا این که حقانیت او را برای قومش بر ملا می‌سازد.

ایمان و طاعت و دعوت الی الله، همان قدرتی بود که موسی عليه السلام توسط آن با مشکلات عصر خود مواجه شد و بوسیله آن بر بزرگترین، پیشرفته‌ترین، وسیع‌ترین و مقتدرترین امپراطوری روی زمین چیره گردید.

اگر موسی هم به عنوان زعیم و زمامدار بنی اسرائیل، مثل رهبران امروز فکر می‌کرد و امکانات و وسائل قومش را در نظر می‌گرفت و هرچیز را در ترازوی روز می‌سنجید و اگر

او که در کاخ پادشاهی بزرگ شده بود، به نفرات و تجهیزات و عزت و اقتدار و سپاهیان و ثروت و ذخایری که فرعون داشت، توجه می‌کرد و در این موارد با قوم خود مقایسه می‌نمود، عقل جایز نمی‌دانست که با فرعون درگیر شود و می‌بایست به امکانات خود و قومش قانع و به وضع موجود راضی می‌بود، و آن وقت دیگر نه ایمانی در کار بود نه صلاحی، نه عدلی، نه اخلاقی، نه تقوایی و نه انسانی. اما او پیامبری است که با وحی ارشاد می‌شود و به قدرت خداوند و نصرت او کاملاً ایمان دارد و همانند یک داعی فکر می‌کند، در واقع هم اینگونه فکرکردن و عمل کردن بود که توانست مسیر تاریخ را عوض کند، معجزه‌ها بیافریند و عقل‌ها را مدهوش و مغزها را حیران و سرگشته نماید.

اگر رسول اعظم محمد بن عبدالله ﷺ هم مثل زمامداران فکر می‌کرد و امکانات و وسائل قریش را در نظر می‌گرفت و اگر به دو امپراطوری بزرگ ایران و روم که جهان متمدن و آباد را در بین خود تقسیم کرده بودند با آن همه اقتدار و شکوه و قلمرو مملکت آن‌ها توجه می‌کرد، از دیدگاه عقل نمی‌بایست دعوت خود را متوجه تمام بشریت نماید و به دو جهان سالار آن روز، رؤسای دو امپراطوری شرق و غرب نامه بنویسد و آن‌ها را به اسلام دعوت کند و قاعدتاً باید وضعی که قرن‌ها حاکم بود، همچنان باقی می‌ماند، آن وقت این مشت افرادی که به او ایمان آورده بودند، چگونه چنان قدرتی را پیدا می‌کردند که با قدرت هردو امپراطوری برابری کند و حتی بر آن‌ها تفوق یابد و آنان را شکست داده و عزل نماید؟ یا تا کی می‌بایست دست روی دست می‌گذاشت و منتظر می‌بود؟ و اگر اینگونه جهت‌گیری می‌کرد و به این شیوه می‌اندیشد، سرنوشت جهان و سرنوشت انسانیت چه می‌شد؟ در آن صورت بشریت دچار شقاوت و بدبختی دامنه‌داری می‌شد و طلوع صبح صادق به تأخیر می‌افتاد یا متوقف می‌گردید و انسانیت تاریخی جز این تاریخ می‌داشت.

اما او ﷺ پیامبری است که دستور می‌گیرد و عمل می‌کند، از آسمان راهنمایی و ارشاد به او می‌رسد و اجرا می‌کند، او مؤمنی است که کاملاً به قدرت خدا و نصرت

او ایمان دارد و سخت معتقد است که ضعیف به مدد او قوی است و قوی چون در برابر قدرت الهی ضعیف است، با شکست مواجه می‌شود و ایمان راسخ دارد، به فرموده‌ی خدای تعالی که:

﴿إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرْكُمْ مِنْ بَعْدِهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾ [آل عمران: ۱۶۰].

«اگر خداوند شما را نصرت دهد هیچکس نمی‌تواند بر شما غالب شود و اگر شما را دچار خذلان نماید، چه کسی جز خودش می‌تواند شما را یاری دهد، پس مؤمنین باید بر خدا توکل نمایند».

و ایمان دارد به این فرموده‌ی او:

﴿كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾ [البقرة: ۲۴۹].

«چه بسیار گروه‌های اندکی که به اذن خدا بر گروه‌های زیاد غلبه یافتند و خداوند جانب صابریں را می‌گیرد».

و ایمان دارد به این که خداوند پشتیبانی یاری دهندگان دینش را و کسانی که برای اعلاء کلمه‌ی او پیاپی می‌خیزند، بر عهده گرفته است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنْ تَنصَرُوا لِلَّهِ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾ [محمد: ۷].

«ای اهل ایمان! اگر خدا را یاری دهید خداوند نیز شما را یاری می‌دهد و گام‌هایتان را استوار می‌سازد».

و نیز می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿١٧١﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ ﴿١٧٢﴾ وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْعَلِيلُونَ ﴿١٧٣﴾﴾ [الصافات: ۱۷۱-۱۷۳].

«ارده ازلی ما بر این بود که پیامبران تحقیقاً نصرت داده می‌شوند و سپاه ما تحقیقاً (بر دشمنان) غلبه پیدا خواهند کرد».

و ایمان دارد به این که خداوند پیروزی و غلبه و برتری و سیادت را به آن دسته از بندگان که صفت ایمان در آن‌ها تحقق یافته و حقیقت آن در وجودشان تجلی پیدا کرده، وعده داده است، چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ [آل عمران: ۱۳۹].

«سست و اندوهگین نشوید که اگر ایمان داشته باشید، غالب و پیروز خواهید بود».

ملاحظه می‌فرمائید که قرآن فتح و پیروزی و علو و سیادت را هیچ کدام بر اساس هوی و هوس و امیال و بزرگ‌منشی و برتری جویی فردی و قومی یا برتری خون و نسب و میهن و یا سایر موارد ناسیونالیستی نمی‌گذارد، پیامبر ﷺ هم هیچ کدام از این چیزها مد نظرش نبود و از آن‌ها هم برای پیروزی خود استفاده نکرد، در حالی که ایشان برخاسته از اشرف امت‌ها، گرمی‌ترین خاندان‌ها و مقدس‌ترین بلاد بودند، او با دعوت دینی خود برنامه و منهج خاصی برای زندگی آورد که هیچ‌یک از امت‌ها و طوایف بشری علیرغم اختلاف در وطن، رنگ و زبان بی‌نیاز از آن نبودند، لذا تمام این امت‌ها و طوایف بشری آن را پذیرفتند و عصبیت و قومیت مانع پذیرش آن‌ها نگردید، چون این دین خواهان عصبیت و جاهلیت نبود بلکه دینی برای تمامی بشریت و در پی استقرار عقیده و مبدأ و منهج و راه و روش شرافتمندانه‌ای برای زندگی بود، بدین جهت خداوند هم علیرغم پیروان کم و ضعف و فقری که داشت، نصرتش داد و اصولاً هرکسی را که با این دعوت دینی و با این برنامه و ویژه زندگی قیام کند، نصرت می‌دهد و به درازای روزگار پیروزی آن‌ها را تضمین می‌کند، چنانکه فرموده است:

﴿أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ [المجادلة: ۲۲].

«آنان حزب خدا هستند و بدانید که حزب خدا رستگار هستند».

البته من نمی‌خواهم تأثیر عوامل و اسباب را انکار نمایم و دعوت به توکل سلبی (توکل بر خدا و سلب مسئولیت از خود) بکنم و اصولاً من از کسانی که در عالم خواب و خیال به سر می‌برند و نیاز به داشتن آمادگی و استعداد را انکار می‌کنند، نیستم بلکه این فرمایش خدای تعالی را خوانده‌ام که:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾ [الأنفال: ۶۰].

«هرچه در توان دارید برای (مقابله با) آن‌ها آماده کنید».

من جهان اسلام و ملت‌ها و دولت‌هایش را در کتاب «ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین»^(۱) به خاطر کوتاهی در آمادگی و کسب مهارت‌های جنگی و صنعتی و عقب افتادن از اروپا در این موارد، شدیداً سرزنش کرده‌ام و این کوتاهی را یکی از اسباب شقاوت بشریت و انحراف جهان از راه خدا به گمراهی و از مسیر سازندگی و شکوفایی به ویرانی و نابودی قلمداد کرده‌ام. چیزی که من با آن مخالف هستم طرز فکری است که در این اواخر بر اندیشه جهان اسلام حاکم شده است و آن این که به ملل مسلمان در گوشه و کنار دنیا، همانند توده‌ای از توده‌های دیگر بشر نگاه می‌کنند که هیچ رسالتی در جهان و هیچ برنامه‌ای برای امت‌ها ندارند و آن‌ها را براساس امکانات و توانایی‌های مادی می‌سنجند و موجودیت آن‌ها را با ثروت و ذخایری که دارند، توجیه می‌کنند و دیگر قدرت بزرگ آن‌ها یعنی «ایمان، طاعت و دعوت الی الله» را به فراموشی می‌سپارند یا از آن اعراض می‌ورزند. بدون شک ما فقیر و ضعیف هستیم و در علم، صنعت، اقتصاد و سیاست عقب افتاده‌ایم.

بنابراین، باید زمامداران و رهبران ممالک اسلامی به این موضوع توجه داشته باشند و در رفع و جبران آن اهتمام کامل مبذول دارند، ولی باز با اینحال ما بزرگترین

۱- این کتاب نفیس تحت عنوان «حدود خسارت جهان و انحطاط مسلمین» توسط آقای مصطفی

زمانی به فارسی ترجمه شده است. (مترجم)

قدرت در جهان هستیم: دینی داریم که مورد نیاز تمام بشریت است، دعوتی داریم که می‌تواند جهان را از فرجام دردناکی که در انتظار اوست و به او نزدیک می‌شود، نجات بدهد. ایمانی داریم که امانت و احساس مسئولیت را در نفوس می‌سازد و گرایش‌های نیرومندی برای انجام عمل خیر و خدمت به انسانیت به وجود می‌آورد. آنگونه که ملت‌های پیشرو جهان با در دست داشتن کلیه اسباب و وسایل عمل خیر و خدمت به انسانیت، چون از چنین گرایش‌های نفسانی بی‌بهره بودند، همه این وسایل ضایع و بلکه در جهت نابودی تمدن و انسانیت قرار گرفت، لذا نیاز اروپا در اقتباس این ایمان از ما شدیدتر و بزرگتر از نیاز ما به اقتباس از صنایع و علوم آن‌ها است، زیرا ایمان پایه و اساس و جهت‌دهنده و کنترل‌کننده است. ما شریعتی داریم که تمام مشکلات و نابسامانی‌هایی را که جامعه بشری در قرن بیستم با آن‌ها روبرو است، حل می‌کند. پیامبری داریم که رحمة للعالمین مبعوث شده است:

﴿يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [المائدة: ۱۶].

«خداوند به واسطه او هرکس را که خواهان رضایت الهی باشد به راه‌های آرامش و امنیت هدایت می‌کند و با اذن خود از تاریکی‌ها به سوی نور و روشنایی خارج می‌سازد و به راه راست هدایت‌شان می‌کند».

بنابراین، ما باید با اخلاص و یکرنگی و با احساس همدردی و دلسوزی و با قدرت و پشت گرمی و ایمان، به دعوت اروپای سرگشته و سرگردان به سوی اسلام پردازیم و خودمان را دعوتگر و ناجی و بشیر و نذیر بدانیم، و این نیرو و انرژی بزرگ را در تغییر دادن سرنوشت خود و جهان بکار بگیریم تا به مدد آن بعد از مدت‌ها که بازمانده کاروان و شاگرد دیگران بوده‌ایم، خود مقام زعامت و رهبری را تصاحب کنیم. باید با این دعوت مقدس و سرافراز که خداوند نصرت آن و نصرت رجال آن را

تضمین کرده است، دست بکار بشویم. خواه آن را بپذیرند و ایمان بیاورند و خواه آن را رد کنند و به هلاکت و شکست دچار شوند.

باید با این دعوت رو به سوی جولانگاه‌هایی مهجور و گنج‌هایی نهفته در آسیا و آفریقا بیاوریم: ملت‌هایی که وسایل، علم، صنعت، کشور پهناور و عقل‌های بهره‌ور و بازوهای نیرومند دارند، ولی از دین و اهداف عالی و اصول و مبادی والا بی‌بهره‌اند، آن‌ها استعداد و آمادگی پذیرش این دعوت را دارند و اگر این دعوت را بپذیرند و آن را بفهمند و خالصانه زیر بار آن بروند، مسیر تاریخ دگرگون خواهد شد، چنانکه در عهد اول (تاریخ اسلام) با اسلام آوردن فارس و ترک و دیلم و در عهد اوسط با اسلام آوردن تاتار و مغول دگرگون شد.

آری، ما به انقلاب و ایجاد دگرگونی نیاز داریم، انقلاب و ایجاد دگرگونی در طرز اندیشیدن و راهی که در پیش گرفته‌ایم.

فصل پنجم

اسلام و جاهلیت

همواره در دنیا دو دعوت مخالف و رقیب هم وجود داشته‌اند: یکی دعوت به پیروی و فرمانبرداری نفس و آزادی مطلق و بی‌قید و بند انسان (جز در مواقع ضروری) است که البته در واقع صدها و هزارها نوع بردگی و بندگی در لابلای این آزادی وجود دارد. دعوتی هم می‌گوید: انسان بنده خداست و در مقابل او مکلف و مسئول می‌باشد و او را به تبعیت وحی الهی و شرائع پیامبران فرا می‌خواند. دعوت اولی در فرهنگ اسلام «جاهلیت»^(۱) نام دارد، دعوت دوم هم دعوت خود اسلام

۱- «بسیاری از مردم چنین می‌پندارند که جاهلیت برهه‌ای از زمان بوده که به روزگار قبل از اسلام بر جزیره العرب گذشته است» اما «جاهلیت - چنانکه پاکدلان ساده تصور کرده‌اند - برهه‌ای از تاریخ و قطعه‌ای از زمان نیست که طی شده باشد و قابل بازگشت نباشد، بلکه خود جوهر و حقیقت مشخص و معینی است که به نسبت محیط و شرائط و زمان و مکان مختلف، صور و اشکال مختلف به خود می‌گیرد، ولی با اختلاف در صورت و شکل، از نظر واقع یک حقیقت بیش نیست. همچنین جاهلیت اعم از آنچه در عربستان قبل از اسلام بوده و آنچه در قرن بیستم وجود دارد، چنانکه تیره درونان و ناپاکان تصور کرده‌اند، معنی و موضوعی مقابل علم و معرفت و تمدن و تفوق مادی و موازین و مزایای اجتماعی و سیاسی و انسانی در عرف و اصطلاح امروز نیست. بلکه جاهلیت، چنانکه در قرآن و تفسیر تحدید شده، یک نوع حالت و کیفیت روحی است که پیروی از هدایت الهی را نمی‌پذیرد و به حکومت خدا در شئون و

مسائل زندگی تسلیم نمی‌شود). (به نقل از «جاهلیت قرن بیستم» تألیف محمد قطب و ترجمه صدر الدین بلاغی) برای توضیح و تبیین بیشتر این موضوع بهتر است یک تحقیق اجمالی پیرامون جاهلیت در قرآن به عمل آوریم. در قرآن اصطلاح «جاهلیت» در چهار مورد بکار رفته است:

- ۱- ظن الجاهلیه (در آیه ۱۵۴ سوره آل عمران): این آیه مربوط به زمانی می‌شود که در جنگ «احد» مسلمانان در نتیجه رعایت نکردن فرمایشات پیامبر ﷺ غافلگیر شده از کفار قریش ضربه سختی خورده‌اند... در این هنگامه خداوند برای آرامش اعصاب، میل به خواب را در آن‌ها ایجاد می‌کند، به طوری که «عده‌ای را خواب فرا می‌گیرد» و در مقابل «عده‌ای که فقط به فکر خودشان بودند» دچار گمان و ظن جاهلیت می‌شوند. آیه خود، ظن جاهلیت آن‌ها را چنین توضیح داده است: «بناحق به خداوند گمان جاهلیت می‌برند، می‌گویند: آیا کار ما به جایی خواهد رسید» لذا از آیه چنین برداشت می‌شود که ظن جاهلیت یعنی تردید داشتن در قدرت مطلق خداوند در مقایسه با قدرت‌های اعتباری و زودگذر دنیوی.
- ۲- حکم الجاهلیه (در آیه ۵۰ سوره مائده): این آیه سؤالی است که متوجه اهل کتاب می‌شود: «آیا حکم جاهلیت را ترجیح می‌دهند و در نظر اهل یقین کیست که نیکوتر از خدا حکم کند؟» با توجه به آیای قبل از آن، می‌توانیم دریابیم که حکم جاهلیت یعنی حکمی که براساس غرض‌های شخصی و هواهای نفسانی می‌شود.
- ۳- تبرج الجاهلیه (در آیه ۳۳ سوره احزاب): این آیه دستوری خطاب به زنان گرامی پیامبر ﷺ است: «و در خانه‌های خود قرار بگیرید و مانند جاهلیت پیشین خودنمایی نکنید». آیه توجه زوجات پیامبر ﷺ را به دوران قبل از ظهور اسلام در همان محیط خودشان عطف می‌دهد تا به یاد آورند که در آن موقع زن‌ها چگونه زینت‌های خود را ظاهر می‌ساختند و محاسن را در مقابل اجانب به نمایش می‌گذاشتند، همچنین به آن‌ها هشدار می‌دهد که دیگر حالا نباید آن‌ها چنان اخلاق غلط و ناشایست را تجدید و تکرار نماید، به طور کلی سه نکته را می‌توان از آیه فهمید: الف - چون برای جاهلیت صفت اولی (پیشین) آورده است. بنابراین، امکان وجود و بروز جاهلیت را در همان دوران اسلام و یا بعدها هم می‌دهد. ب - جاهلیت و اسلام دو شیوه کاملاً متضاد و مخالف برای زندگی هستند و موجودیت و استقرار اسلام منوط و وابسته به بریدن قطعی و کامل از جاهلیت می‌باشد. ج - هرگونه تبرج زنان در خارج محیط خانه و در

است، ملت‌ها و نسل‌های جهان هم به موجب این دو دعوت تقسیم شده‌اند و هر از گاهی جهان در طول عمر خود شاهد آن بوده است.

و اصولاً تاریخ ادیان و عقل و اخلاق چیزی جز داستان این نبرد مستمر و بی‌پایان نیست و این بزرگ‌ترین و گسترده‌ترین نبردی است که پیروان محمد ﷺ را برای راهبری دعوت دوم (اسلام) برگزید^(۱) و امامت و پیشوایی این دعوت را الی الابد به دست آن‌ها

انظار اجانب، نمودی از جاهلیت می‌باشد، به اختصار تبحر جاهلیت یعنی اینکه زن‌ها، زینت‌ها و محاسن خود را در انظار اجانب نمایان سازند.

۴- حمیة الجاهلیة (در آیه ۲۶ سورة فتح): موضوع این آیه به سال ششم هجری برمی‌گردد: آن موقع که مشرکین مکه از دخول پیامبر ﷺ و همراهان او برای طواف خانه خدا ممانعت به عمل می‌آوردند. استاد شهید سید قطب در تفسیر فی ظلال القرآن، ذیل این آیه در توضیح حمیة الجاهلیة می‌نویسند: «غیرتی که به خاطر عقیده و منهج نباشد بلکه تنها براساس تکبر، فخرفروشی، خودنمایی و تعصب و سرسختی شکل گرفته باشد. چنان غیرتی که آن‌ها (مشرکین) را در وجه پیامبر و همراهانش قرار داده بود و مانع از ورود آن‌ها به مسجد الحرام می‌شدند و نمی‌گذاشتند قربانی‌هایی که آورده بودند، در محل خودش، نحر شوند. جلوگیری و ممانعتی برخلاف عرف و عقاید موجود و فقط به خاطر این که بعداً عرب‌ها نگویند با قدرت و اراده خود وارد شده اند! و براساس همین تکبر و نخوت جاهلانه است چنین کاری را که در هر عرف و دینی شنیع شمرده می‌شد، مرتکب می‌شوند و حرمت بیت حرامی که نان و روزی از قد است آن می‌خوردند و حرمت ماه‌های حرامی که نه در جاهلیت و نه در اسلام هتک نشده، درهم می‌شکنند!» (فی ظلال القرآن - مجلد ۷ - ص ۵۰۹ و ۵۱۰، چاپ هفتم). بنابراین، حمیت جاهلیت یعنی ابراز غیرتی که معقول و ناشی از عقیده و طرز فکر نباشد، بلکه براساس تکبر و فخرفروشی و خودنمایی و لجاجت شکل گرفته باشد.

نهایتاً براساس نتایج حاصله از بررسی این آیات و کنار هم گذاشتن آن‌ها می‌توانیم به همان نتیجه کلی برسیم که استاد محمد قطب رسیده اند: «جاهلیت یک نوع حالت و کیفیت روحی است که پیروی از هدایت الهی را نمی‌پذیرد و به حکومت خدا در شئون و مسائل زندگی تسلیم نمی‌شود».

۱- به خاطر داشته باشید که مطالب این کتاب حدود پنجاه سال پیش نوشته شده اند. (مترجم)

داد، دعوت جاهلیت را نیز امت‌ها و تمدن‌های جاهلی در دوره‌ها و اعصار آن راهبری کرده‌اند تا این که حدود دو قرن پیش اراده‌ی خداوند بر این شد که امت‌های نصرانی اروپا زعامت آن را بر عهده بگیرند و پرچم آن را به دوش بکشند، در واقع عامل گرایش آن‌ها به جاهلیت و حمل رسالت آن در جهان و تلاش سرسختانه‌ی آن‌ها در راه این دعوت به خاطر آن بود که مسیحیت تحریف یافته، مطلق دین را بدنام کرده بود. همچنین رهبانیت و عجز مسیحیت در حل قضایای انسانی و مشکلات بشری و تصویر زشتی که علما، کاهن‌ها و کشیش‌های مسیحی از خود مسیحیت ارائه دادند و نیز فاصله‌ای که مابین ملت خود و پیشرفت و ترقی ایجاد کردند و شکنجه و عذاب‌هایی که به دانشمندان و کاشفان آزاد اندیش چشانیدند، عوامل دیگری بودند که در گرایش اروپا به جاهلیت تأثیر داشتند. این آزار و شکنجه‌ها چنان دردآور و رعب‌انگیز بودند که از شنیدن آن‌ها موبر بدن راست می‌شود و از سرگذشت تلخ نزاع‌هایی که در اروپا میان دین و تمدن، دین و علم به وقوع پیوست، آدم زهره‌اش می‌ترکد! و به تمام این‌ها باید تهور و خیره سری کسانی را که بر این نظام کهنه شوریدند، افزود. این عوامل موجب شدند تا امت‌های اروپا که در آستانه‌ی قیام بودند و به سوی ترقی اوج می‌گرفتند، به طوری کلی از دین زده شوند و خویشان را از هر نظام قدیم برهانند و با هر دعوت دینی و اخلاقی مقابله نمایند و آن را سنگ لغزنده‌ای در مسیر خویش بدانند و پیروان دین و اخلاق را دشمن سرسخت پیشرفت انسانی به شمار آورند.

به هر حال، امت‌های اروپا به جاهلیت و ماده‌گرایی محض تحول یافتند و این تحول از غم‌انگیزترین حوادثی است که در تاریخ به وقوع پیوسته و شقاوتی دامنه‌دار و هلاکتی بزرگ برای بشریت به ارمغان آورده است، ولی این تحول به موجب اسباب فطری و عقلی می‌بایست اتفاق بیافتد.

امت‌های جوان و پرشور اروپا جهت ستیز و فتح جهان قدم پیش نهادند؛ تمام زمینه‌ها و امکانات نیز فراهم بود و طبیعتاً می‌بایست با مسلمانان یعنی مخالفان خود

که بر زیباترین سرزمین متمدن و آباد جهان و از لحاظ سیاسی و جغرافیایی بر مهمترین و از نظر اقتصادی بر حاصلخیزترین و غنیترین نقاط زمین مستولی بودند، تصادم نمایند. بسیار بدیهی بود که نخستین و بزرگترین رویارویی ما بین آنها اتفاق بیافتد و اتفاق هم افتاد!

این جریان در حالی اتفاق افتاد که مسلمانان مدت‌ها بود روح رسالتی را که بر دوش می‌کشیدند، از دست داده بودند. همان روحیه‌ای که به نیروی آن سیلی شده بودند خروشان و بنیان کن که خار و خاشاک در برابرش مقاومت نمی‌کرد و صخره‌ها در مقابلش تاب پایداری نداشتند. قدرت و روحیهٔ مسلمانان دائماً از رسالت و دعوت آنها منشأ می‌گیرد و متأسفانه آنها نشان دادند که پیام و رسالتی برای جهان ندارند و داعی دعوتی دینی نیستند که شجاعت و فتوت را در ایشان بدمد و آنها برایش اعجوبه و معجزه بیافرینند و این رسالت برایشان دل‌ها و عقل‌هایی را فتح نماید و ممالک و دولت‌هایی را تسخیر کند. آنها نسلی شدند مانند سایر سلاله‌های بشر که آنچه را از خیر و شر و حاکمیت حق و باطل در جهان اتفاق می‌افتد، آرام و با خیال راحت مثل یک تماشاچی یا مانند عاجزی که هیچ کاری از او ساخته نیست نگاه می‌کنند.

با از دست دادن ایمان و حماسهٔ دینی، دل‌هایی را هم که با آنها به مقابلهٔ دشمن می‌شتافتند و سلاحی را که با آن دشمنان‌شان را سرکوب می‌کردند و انبوه نفرات و تجهیزات آنان را درهم می‌شکستند، از کف دادند و مثل سایر مردمان شدند و دیگر به داشتن نیرو و قدرت مزید و یقین زیاد متمایز نمی‌شدند، مثل آنها درد می‌کشیدند و آنچه در گذشته از خداوند امید داشتند، حالا نداشتند.

اخلاق و فضائلی را هم که برای آنها نیرویی روحی و سلاحی برنده در میدان زندگی بود و در اثر آن گردنکشان در مقابل آنها سر فرود آوردند و دل‌های صخره‌سان به نرمی گراییدند، از دست دادند و به جای این اخلاق و فضائل، پذیرای نقایص و عیوبی اخلاقی و اجتماعی گردیدند که در زمان خوشگذرانی و انحطاط اخلاقی و اجتماعی

خود، از معاشرت امت‌های جاهلی منحط به آن‌ها سرایت کرده بود، این عیوب و نقایص هم مانند کرم تکیه‌گاه آن‌ها را می‌خورد و پایه‌های بنای‌شان را پوسیده می‌ساخت. سرچشمه علوم آن‌ها به خشکی گرایید و قریحه‌ها و عقل‌هایشان منجمد شد. از این رو اجتهاد و اندیشه و اکتشاف و نوآوری را تحریم نمودند، دانشمندان‌شان طوری به جمود عقلی و رکود علمی دچار شدند که نمی‌توانستند چیزی به ثروت علم خود بیافزایند و درها و منافذ جدیدی را بروی عقل بگشایند و به علوم طبیعت و جهان توجه مبذول دارند، در حالی که اروپا در جهت مصالح خود، نیروهای طبیعت را تسخیر می‌نمودند و دانشمندانش اسرار جهان را کشف می‌کردند و کارگزارانش در زمین تونل و در آسمان نردبان تدارک دیده بودند.

فرمانروایان و شاهان مسلمان نیز قرن‌ها بود که از جهاد فی سبیل‌الله دست کشیده و به جنگ‌های کینه‌توزانه و رقابت‌بار و شهبانی و دنیاپرستانه، مشغول شده بودند. تا آنجا که هجوم صلیبی‌ها^(۱) اسلام را تهدید کرد و کسی جز صلاح‌الدین ایوبی^(۲) و برخی از همدستانش در مقابل آن قد علم نکرد، فاجعه اندلس^(۱) اتفاق

۱- جنگ‌های صلیبی: منظور حملاتی نظامی است که مسیحی‌های غرب در قرون وسطی در طی سال‌های ۱۰۹۶-۱۲۹۱ م برای استیلاء بر سرزمین‌های مقدس انجام دادند، علت نامیده شدن به این اسم، آن بود که جنگجویان، علامت صلیب را بر لباس و سلاح خود نشان کرده بودند. این جنگ‌ها در ۸ مرتبه به وقوع پیوسته‌اند. (مترجم)

۲- صلاح‌الدین ایوبی (یوسف بن ایوب): وی در سال ۵۳۲ هجری (۱۱۳۸ م) در تکریت عراق متولد و در دمشق وفات یافت، وی مؤسس دولت ایوبی است و بزرگ‌ترین فرمانروای مسلمانان در زمان صلیبی‌ها به حساب می‌آید. وی خلیفه فاطمی را عزل نمود و به سال ۱۱۷۱ میلادی قدرت خلافت را در بغداد بدست گرفت، در نزدیکی حمص بر زنگی‌ها پیروز شد و به اشغال سوریه و موصل پرداخت، بر طبریه مستولی شد و فرنگ را در نزدیکی حطین به سال ۱۱۸۷ میلادی شکست داد و فرمانروای قدس «غی‌دی‌لوزینیان» را اسیر ساخت و بیت المقدس را فتح کرد و سرانجام با صلیبی‌ها معاهده صلح بست و در سال ۵۹۸ هـ (۱۱۹۳ م) وفات یافت. (مترجم)

افتاد ولی گویی چیز قابل توجهی نبود. تاتار و مغول هم این ملخ‌های سرگردان، هجوم آوردند و قوای مسلمانان را درهم شکستند و بیش از پیش آن‌ها را سست و ناتوان ساختند^(۲).

این‌ها آن عواملی بودند که اروپائی‌ها را در فتوحات‌شان یاری داد و از طریق آن‌ها جاهلیت بر اسلام نصرت یافت و این بعد از قرن‌ها بزرگترین پیروزی بود که جاهلیت در مقابله با اسلام بدان نائل شده بود و لذا اگر زبان داشت می‌گفت: امروز حق خود را از دشمنم باز ستاندم و انتقام امت‌هایی که فتح نمود و دولت‌هایی که از بین برد و تمدن‌هایی را که به نابودی کشاند، از او پس گرفتم. از امروز به بعد در بلادش شکوفایی بپا می‌کنم و پستی و بلندی‌های آن را حاصلخیز می‌نمایم و در مجرای خود به جریان می‌افتم و چیزی هم سر راهم را سد نمی‌کند.

۱- اندلس (Andalucia): بعد از آن که جنوب اسپانیا توسط و اندال‌ها (Vandales) تسخیر شد، به این نام معروف گردید و در واقع نام خود را از آن‌ها گرفته است. بعداً که مسلمانان شبه جزیره ایبری (Iberie) یا شبه جزیره اسپانیا و پرتغال را فتح کردند، آن را بدین نام می‌خواندند. (مترجم)

۲- مؤلف در کتاب دیگر خود «ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین؟» پیرامون این واقعه غم‌انگیز و دردآور می‌نویسند: «در قرن هفتم هجری موقعی که تاتار حمله به حکومت خوارزمشاه و مملکت جدید الاسلام نمود، عظمت اسلام از دست رفت و بغداد در دست آنان قرار گرفت و دیگر کسی از اسلام حساب نمی‌برد. مملکت اسلام تا حدی خراب شده بود که حیوانات بیابان بدون غذا مانده بودند و ملت‌های مختلف حمله به اسلام و شهرهای اسلامی می‌نمودند. بالاخره تاتار و مغول اندوخته مسلمین را ربودند و حکومت آنان را اشغال کردند». آنگاه خشم و ناراحتی خود را از این مصیبت بزرگ، چنین ابراز می‌دارند: «برای ناراحتی جهان و ظلم و جنایت نسبت به انسانیت و از بین رفتن عالم، کافی است زمان مملکتی را به دست عده‌ای نادان و وحشی و بدون دین و فرهنگ و تمدن بسپارند». (به نقل از ترجمه فارسی کتاب - ص ۲۱۷) -. (مترجم)

اگر این را می‌گفت راست گفته بود، زیرا مسلمانان علی‌رغم ضعف خود، امناء رسالت پیامبران و حامل چراغ شریعت‌های آن‌ها و به هر حال، یگانه پناهگاه دین و مدافع اخلاق و فضیلت در دنیا بودند و آن‌ها در برابر جاهلیت بزرگترین مانع بودند و همواره بزرگترین خطر را متوجه آن می‌ساختند.

مسلمانان در این شکست، صدمه و زیان فراوانی دیدند و واقعاً مصیبت بزرگی دامنگیر آن‌ها شد: کشورشان را که از آن شیر و عسل می‌بارید و نیز تقریباً تمام دولت‌های خود را از دست داد و به دو نوع بندگی سیاسی و عقلی دچار شدند و اگر از بندگی مادیت‌رهایبی یافتند، همچنان در بندگی علمی و اخلاقی باقی ماندند.

در اخلاق و خوی‌های حسنه‌ای که از تعالیم پیامبران به ارث به آن‌ها رسیده بود و در طول این قرن‌ها حفاظت کرده بودند، دچار انحطاط شدند از قبیل: صدق و امانت، شجاعت و وفاداری، عفت و پاکدامنی، کرم و تواضع، تقوای خدا در نهان و آشکار و پاسداری حدود وی در موارد دیگری که پیروان شریعت‌های آسمانی و اهل جاهلیت را از هم جدا می‌کند، همچنین تحت تأثیر امت‌های غرب، عیوب اخلاقی و لکه‌های ننگ بشرت را که اروپا از روم و یونان بت‌پرست و از قرون تاریک و جاهلیت آن‌ها، به ارث برده بود، بر آن‌ها مسلط گردید. مانند: نفاق و ریا، به اقتضای مصلحت بسر نبردن عهد و پیمان‌ها و حرص و طمع مادی و تنها ایمان به قدرت داشتن و صرفاً احترام نهادن به مال و ثروت و مقدم دانستن مصالح و منافع بر اخلاق و فضائل.

صدمه و خسران انسانیت در این انتقال و دگرگونی ناچیز و ساده نبود، بلکه مبانی اخلاق و فضیلت در همه جا متزلزل شد و تمام نظام‌های قدیم حتی نظام‌های عدل و پسندیده هم مورد حمله قرار گرفتند و هرج و مرج و بی‌سری و پایگی در خانه‌ها و خانواده‌ها شیوع یافت، پسر از اطاعت پدرش سرپیچی کرد و زن شوهرش را بجا گذاشت و بر او شورید. صلۀ رحم انحلال یافت و کوچک حاضر نشد بزرگ را

احترام کند و بزرگ هم حاضر نشد به کوچک ترحم نماید، جفا و کینه‌توزی جای الفت و محبت را گرفت و رقابت در زندگی دنیوی و ترقی مادی و اسباب مقام و ثروت، دامنه گسترده‌ای یافت و از این‌ها آفات و بلاهایی پدیدار شدند که صفای زندگی را تیره ساخت و دل و روح را میراند و عوارض دیگری به دنبال داشت که هر دیانت و تمدن شرقی، اندوه و نگرانی خود را از آن‌ها ابراز می‌دارد و مشکل مشترک است میان مسلمانان و سایر شرقی‌ها.

بدین‌سان بود که امت‌های غرب حاکمیت در اموال و نفوس انسان‌ها را بدست گرفتند و مالک صلح و جنگ شدند و جهان همانند کودکی یتیم یا جوانی سفیه که آموزش در دست دیگران باشد، در پناه و حضانت آن‌ها قرار گرفت، دفعه‌ای او را به میدان نبرد می‌کشاند و باری صلح را بر وی تحمیل می‌نمایند و او در صلح یا جنگ دستی بلند یا حرفی شنیدنی ندارد، این هزیمت و خسران عام چه تأثیری باید در نفوس مسلمانان و بطور کلی در روحیه بنی آدم بگذارد؟

در رابطه با عموم انسان‌ها، هر انسانی باید بدان پاسخ دهد و پاسخ هم خواهند داد، و لیکن بهتر است این سؤال متوجه مسلمانان گردد، زیرا این ملک وسیع و امر و نهی از آن‌ها بود که به اروپائی‌ها رسید و این دین آن‌هاست که اقتضا می‌کند بر تمام دین‌ها چیره شود و مسلمانان یگانه الگو و اسوه برای کل جهان باشند، از این رو هر مسلمانی که دلش نمرده باشد، خواهد گفت: طبیعتاً باید دل مسلمانان از بغض و کینه نسبت به جاهلیت لبریز گردد و اهل جاهلیت را همه جا مانند دشمنی غاصب و رقیب نگاه کنند، طبیعت رسالت و دعوت آن‌ها در جهان قبل از هر چیز اقتضا دارد، امت‌های جاهلی را از رهبری جهان و تأثیر گذاشتن در عقول مردم و جهت دادن افکار آن‌ها عزل نماید و از فعالیت جاهلیت در جهان جلوگیری کند و قدرت را از او بگیرد تا در مسیر دعوتش هیچ آشوب و فتنه‌ای موجود نباشد و دعوتی به رقابت با

دعوت الهی نپردازد و در دنیا جایی برای نزاع دو عامل که نفوس و عقل‌ها را به دو سوی مختلف بکشانند، باقی نماند:

﴿حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾ [الأنفال: ۳۹].

«تا این که فتنه‌ای موجود نباشد و دین همه‌اش، دین خدا بشود».

هر صاحب بصیرتی بلکه هر صاحب بصری می‌داند که صرفاً سیادت این امت‌ها و برتری سیاسی و مادی آن‌ها خود تبلیغ بزرگی است برای دین و تمدن و مبادی و مناهج تفکر و اخلاق آن‌ها بدانسان که هیچ منطق و استدلال و حجت و فلسفه و اخلاقی یارای مقاومت در برابر آن را ندارند و دعوت ادیان بر ضد آن، به جایی نمی‌رسد، کما این که می‌بینید با زینت‌هایی که دارد بسان آهنربایی درآمده است که دل‌ها مثل آهن جذب آن می‌شوند. این همان واقعیتی است که در دعای موسی عليه السلام در مورد عهد فرعون (چنانکه قرآن بازگو نموده) آمده است و در هر عصر و مصری صدق می‌کند:

﴿رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوهُ عَنِ سَبِيلِكَ رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّىٰ يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ﴾ [يونس: ۸۸].

«پروردگارا! هرآنه تو به فرعون و اطرافیان‌ش زینت و مال بسیاری در زندگی دنیا داده‌ای. پروردگارا! آن‌ها (با این زینت‌ها و اموال مردم) را از راه تو منحرف می‌کنند. پروردگارا! اثری از اموال آن‌ها باقی نگذار و قلب‌هایشان را تحت فشار بگذار. چون دیگر ایمان نمی‌آورند مگر این که آن عذاب دردناک را (با چشم خود) ببینند».

از مسلمانان یعنی حاملان رسالت اسلام چه انتظاری می‌رفت؟ انتظار می‌رفت اروپا و آمریکا را زعیم و پیشوای جاهلیت بدانند، چون دارند برای عظمت جاهلیت پرچم آن را در کرانه‌های هستی بدوش می‌کشند، به علاوه می‌بایست چنین مسأله‌ای

در نظر آن‌ها ام‌المسائل و بزرگترین مسئله می‌بود و ذهن آن‌ها را به خود مشغول می‌کرد و تمام سعی و تلاش آن‌ها در آن مستغرق می‌شد. واجب بود در هر ناحیه‌ای از نواحی جهان برای تبلیغ اسلام علیه این دعوت جاهلیت، خود را آماده می‌ساختند و هیچگاه موضعی خلاف اسلام و مسلمین اتخاذ نمی‌نمودند، هرچند هم مصالح ملی و سیاسی و مالی اقتضا می‌کرد، آن‌ها نمی‌بایست کاری را انجام می‌دادند که موجب تغذیه جاهلیت در جهان بشود و نباید چیزی از آن‌ها سر می‌زد که نشانه تمایل و اعتماد آن‌ها به این نظام جاهلی باشد که همین امت‌ها در جهان گسترش داده بودند، یا الاقل نمی‌بایست خواهان گسترش آن می‌بودند و در انجام جرم و عداوت آن‌ها که دیگر عداوتی بزرگتر از آن وجود ندارد، شریک می‌شدند. اما آنچه که تأسف عمیق و تعجب شدید در دل ایجاد می‌کند و چنانکه علی ابن ابی طالب علیه السلام در یکی از خطبه‌های خود می‌فرماید: «بقدری شگرف است که قلب را می‌میراند و فهم را مشغول می‌دارد و به اندوه و نگرانی‌ها می‌افزاید»، آن است که هیچ یک از مسلمانان این حقیقت را با این همه وضوح و روشنی نفهمیدند و از موقف صحیح خود در جهان، لغزیدند و فراموش کردند و ندانستند که آن‌ها و امت‌های جاهلی اروپا، داعی دو نظام متضاد برای زندگی و دو تمدن متناقض بسان دو کفه ترازو هستند که هرگاه کفه‌ای بچربد، دیگری بالا می‌آید.

امروزه مسلمانان به علت ناآگاهی از دین خود و دگرگون شدن عواطف آن‌ها و تحت تأثیر تبلیغات دشمنان اسلام، به جاهلیت اروپا مانند یگانه همپیمان اسلام می‌نگرند و در میان ملت‌ها و دولت‌های اروپایی هرکدام را که به آن‌ها نزدیکتر و برای مصالح و اغراض سیاسی و مالی‌شان مفیدتر باشد، قرعه می‌اندازند و این را نمی‌دانند که آن‌ها با داشتن اختلاف در نظام سیاسی و اداره امور داخلی و سیاست خارجی خود و علیرغم عداوت و کینه‌توزی ظاهری در بین خود، برادرانی شقیقه از یک پدر و مادرند! و در اصول اولیه و فلسفه‌شان که اسلام آن را جاهلیت می‌نامد،

اختلافی ندارند. اندیشمندان مسلمان و شاگردان آنها بلکه حتی رهبران و زعمای مسلمین (تا چه رسد به عوام) این تصور را نکردند که مادام این امت‌ها از غلبه سیاسی بهره‌مند بوده و مادام که بر جهان حاکم باشند، الگوی تمام عیار و نمونه ایده‌آل در اخلاق و رفتار و علم و تمدن و فضائل و رذائل خواهند بود و مادام که کلمه آنها علیا باشد هیچ دعوت دینی به ثمر نمی‌رسد و کلمه‌اش علو نمی‌یابد و هیچگاه در جهان اخلاق فاضله حاکم نخواهد شد و ارزش پیدا نخواهد کرد. بنابراین، مصلحت اسلام و انسانیت در این است که این امت‌ها تماماً از رهبری و زعامت جهان عزل گردند و اگر قرار است تنها مسئول صلاح و فساد جهان مسلمانان باشند و مقام اجرای عدالت و گواهی خداوند و مراقبت حرکت و سیر جهان، به آنها تفویض گردد، بایستی در این راه بیش از سایر ملت‌ها و امت‌ها تلاش نمایند و نه تنها طلایه‌دار این حرکت در مبارزه با جاهلیت و امت‌هایش باشند، بلکه باید دعوت از آنها، آغاز و بدان‌ها ختم گردد.

اما بهتر است به کل اسلام و ملت‌ها و دولت‌هایش و به تمام طبقات مسلمانان نظری بیندازید، آیا چیزی را می‌بینید دلالت نماید بر این که این امت پراکنده در گوشه و کنار زمین، صاحب رسالتی در جهان و برخوردار از دین و عقیده‌ای باشند؟ و از آنچه اتفاق افتاده است اندکی اظهار ناخرسندی نمایند یا در سینه آنها علیه جاهلیت و اهل آن نفرتی احساس شود؟ و در صدد باشند برای اسلام پرچمی برافرازند و در راه اعلاء «کلمة الله» به جهاد پردازند؟ نه خیر! بلکه امتی هستند آرام و آسوده‌خاطر که به هرچه در جهان امروز می‌گذرد، راضی هستند و با سینه‌ای صاف و چشمانی پرفروغ و بی‌خیال با جاهلیت و امت‌های آن همکاری می‌کنند و هر کمکی از دست‌شان برآید، به آنها تقدیم می‌دارند.

لمثل هذا یذوب القلب من کمد إن کان فی القلب إسلام و ایمان

از اندوه چنین حوادثی دل آب می‌شود اگر در آن اسلام و ایمانی موجود باشد.

آری، اگر در دل اسلام و ایمانی موجود بود، مسلمان به این خواری و پستی راضی نمی‌شد، و لیکن تمام این‌ها برمی‌گردد به این که فرد مسلمان بخاطر خدا دوست بدارد و بخاطر خدا غرض بورزد و دوستی‌ها و دشمنی‌های او همه در جهت رضای خدا باشد و به همین جهت قرآن وجود این صفت را در فرد مسلمان برای تحقق ایمان شرط دانسته است، آنجا که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ حَرَجْتُمْ جِهَدًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ ﴿١﴾ إِنْ يَتَّقُوكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً وَيَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَالسِّنَنَّهُمْ بِالسُّوءِ وَوَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ ﴿٢﴾﴾ [الممتحنة: ١].

«ای کسانی که ایمان آورده اید! دشمن من و دشمن خودتان را دوست نگیرید، شما برای آن‌ها پیغام دوستانه می‌فرستید در حالی که به آنچه از طرف خدا برایتان آمده، کافر شده‌اند، پیامبر و شما را بیرون می‌کنند (به آن علت) که به الله پروردگار ایمان دارید، با این که (از دیار خود) برای جهاد در راه من و به طلب رضای من خارج شده اید، پنهانی برای آن‌ها پیغام می‌فرستید، در حالی که من آنچه پنهان می‌کنید و آنچه آشکار می‌سازید (همه را) می‌دانم، و هرکه از شما این کار را بکند، از راه راست منحرف شده است. اگر (کافران) بر شما دست یابند، در حق شما دشمن خواهند بود و دست‌ها و زبان‌های خود را با نیت سوء به سوی شما می‌گشایند و دوست دارند شما نیز کافر شوید».

آنگاه در این مورد ابراهیم و یارانش را مثال می‌آورد:

﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرْعَاؤُا مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ﴾ [الممتحنة: ۴].

«همانا برای شما در ابراهیم و همراهانش اسوه و الگوی نیکویی هست، آنگاه که به قوم خود گفتند: ما از شما و آنچه غیر از خدا می‌پرستید بیزاریم و به شما کافر شده‌ایم و میان ما و شما عداوت و بغض و کینه‌ای ابدی موجود باشد تا وقتی به خدای یگانه و یکتا ایمان بیاورید.»

خواننده عرب، نکته را در اوج بلاغت و وسعت در سخن ابراهیم و یارانش ملاحظه می‌کنید، آنجا که گفتند: ﴿كَفَرْنَا بِكُمْ﴾ یعنی به شما کافر شدیم و نگفتند: به دین‌تان کافر شدیم، گویی قوم ابراهیم خود پیکره و مجسمه طرز فکر جاهلیت با تمام معانی و اشکال و مظاهر آن شده‌اند و در تمام زندگی آن‌ها و علوم و فلسفه و تمدن و فرهنگ‌شان روح کفر و جهل رسوخ کرده است و این در هر امت جاهلی که از هدایت و علوم پیامبران محروم شده و حیات و علوم و تمدن خود را براساس حواس خود یا قیاس و تجربه بنا کرده باشد، به خوبی لمس می‌شود، انکار ابراهیم علیه السلام و همراهانش تمام این مفاهیم را دربر می‌گیرد، به طوری که گویی آن‌ها با این سخن اعلان کرده‌اند که بر نظام جاهلی وقت با تمام جوانب آن شوریده‌اند و هم به نظام و هم به اصحاب آن کافر شده‌اند و هیچ فضیلتی برای آن‌ها قائل نیستند و اندک خضوعی در برابرشان نمی‌کنند!

حال باید خواننده نگاه کند و عبرت بگیرد که چگونه مسلمانان در حالی که تابع دین و اصحاب یقین بودند، به سردمداران جاهلیت وائمه کفر ایمان آوردند و گرچه به

دین‌شان ایمان نیاورده بودند، اما در عوض خود آن‌ها را با تمام معنی می‌پرستیدند. از این رو است که خداوند ایمان به ذاتش را مشروط به تکفیر طاغوت نموده و فرموده است:

﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ
الْوُثْقَىٰ﴾ [البقرة: ۲۵۶].

«هرکس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان بیاورد، به راستی به دستگیره قابل اعتماد الهی چنگ زده است».

اما از وقتی که مسلمانان به امر دین و اخلاق بی‌اعتنا شدند و سرنوشت انسانیت و آینده جهان برای آن‌ها بی‌اهمیت ماند و تمام هم و غم آن‌ها بر مصالح سیاسی و فوائد مادی کشور یا به عبارت صحیح‌تر اشخاص‌شان متوقف گردید، دیگر زمام آن‌ها رها شده و کار بدست خود، آن‌ها سپرده است. و لیکن در پایان هشدار می‌دهم: این کشتی جاهلیت که برای سفر خود اختیار نموده‌اند، در محاصره موجهاست و مدت‌هاست که الواح آن را کرم خورده و پوسیده است و ناخداهاش در هدایت آن به اختلاف نظر دچار گشته‌اند، باید این را هم بدانند اگر این کشتی غرق شود، لاجرم سرنشین‌های کشتی و کلیه کسانی که سرنوشت‌شان به آن بستگی دارد، غرق خواهند شد و کسی از عذاب خدا نجات پیدا نمی‌کند مگر این که مورد ترحم قرار بگیرد، چرا که خود فرموده است:

﴿وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّنْ دُونِ
اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنصرونَ﴾ [هود: ۱۱۳].

«و به کسانی که ظلم کردند نگرایید چون آتش شما را فرا خواهد گرفت و آن وقت جز خدای یاورى نخواهید داشت و نصرت هم داده نخواهید شد».

فصل ششم

شاهرگ حیات جاهلیت

یکی از افسانه‌هایی که در کودکی شنیده‌ایم و هنوز در خاطرمان مانده، این است که یک عفریت جن به مردی تعدی می‌نماید، آن مرد هم با تمام قدرت و توان خود و با سلاح‌هایی که دارد، کمر به قتل او می‌بندد، مرد با اسلحه و شمشیر و تیرهایش به عفریت حمله می‌برد و هرچه تیر دارد، به سوی او نشانه می‌رود، اما موفق نمی‌شود او را به هلاکت برساند. او بارها و بارها حمله می‌کند و سلاح‌های بسیار دیگری را می‌آزماید، ولی به جایی نمی‌رسد، مرد می‌ماند در این که چکار بکند و نزدیک بود که از کشتن عفریت قطع امید بنماید، در این موقع یکی از عقلاء به او می‌گوید: که روح این عفریت در چینه‌دان یک طوطی است و طوطی هم در یک قفس آهنی و این قفس هم به شاخه درختی آویزان است و درخت هم در جنگل بزرگی است که پر از درندگان خطرناک و مارهای سمی و عقرب‌های بزرگ می‌باشد و با کوه‌های مرتفع احاطه شده و راه یافتن به آن، دشواری و درد سر فراوان دارد، مرد کوه‌ها و دره‌ها را پشت سر می‌گذارد و جانوران وحشی را یکی پس از دیگری می‌کشد تا این که بالاخره به قفس می‌رسد و طوطی داخل آن را خفه می‌کند، اول تکان و لرزش بزرگی، کره زمین را به گردش درآورد و کرانه‌های آسمان را تیره و تار ساخت و آنگاه عفریت آخرین فریادش را کشید و برای همیشه از جنبش و حرکت باز ایستاد و

بدین‌سان آن مرد با زحمت و تلاش فراوان، دشمن خود را از پای درمی‌آورد. شاید این افسانه را از پیرزنی که در خانه‌ای آن را برای نوایش تعریف کرده، شنیده باشید و با استهزاء از کنارش گذشته و گفته باشید:

خوب سرهم می‌کنی نه!

آری، این یک داستان بی‌اساس و از افسانه‌های قدیمی است، اما به ما می‌آموزد هر موجود زنده‌ای یک شاه‌رگ حیات دارد که تا وقتی این شاه‌رگش هدف قرار نگیرد و قطع نشود، از بین نمی‌رود، دیگر این که موانع و پردای بسیاری پیرامون این مقتل و شاه‌رگ را فرا گرفته‌اند.

بر امت اسلام هم عفریتی از حیات جاهلی، مسلط شده و صدمات و زخم‌های بسیاری را بر آن وارد کرده است، به طوری که از غالب رفتار و اخلاق مسلمان‌ها می‌توان این را فهمید، سبک‌شمردن احکام شرعی و بی‌باکی در انجام معاصی و رعایت نکردن محارم الهی و به بندگی گرفتن بندگان خدا، شهوترانی و اسراف در لذایذ و لذت‌ها و گرویدن به رذائل و گریختن از فضائل، نمادهایی از این صدمات هستند:

﴿وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْعِغْيِ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا﴾ [الأعراف: ۱۴۶].

«اگر راه رشد و تعالی را ببینند، در آن قدم نمی‌گذارند، ولی اگر راه ناروا و بی‌راهه را ببینند، در پیش می‌گیرند».

مردم سه طبقه شده‌اند: طبقه عوام، طبقه متوسط و طبقه بزرگان. طبقه عوام: مسکین‌هایی هستند که سنگ آسیای زندگی به سرعت به دور آن‌ها می‌چرخد و هیچگاه فرصت نمی‌کنند به دین و سعادت اخروی و فرارسیدن مرگ بیندیشند، تنها هم و غم آن‌ها این است که مالیات‌شان را بپردازند و برای ایام فراغت و بی‌کاری پس‌انداز بکنند و قوت روزشان را فراهم نمایند و پوشاک عیال‌شان را تهیه

و تدارک ببینند، درست مانند گاو و خر در زندگی تلاش می‌کنند و همواره به امید یک آسایش خیالی رنج و عذاب می‌کشند و اگر استراحتی می‌کنند برای تداوم این رنج‌ها و مشقت‌هاست، مدام از خانه به دکان و از بستر به کارخانه، بازار و یا اداره در تکاپو هستند و از درد و رنجی به درد و رنجی تازه‌تر و از اندوهی به غمی دیگر درمی‌افتند و تلاش‌ها و رنج‌های آن‌ها آخر ندارد تا آنگاه که مرگ ناگهانی به سراغشان می‌آید و آن وقت است که به خود می‌آیند و می‌گویند: «دریغ از آن همه رنج و زحمتی که کشیدیم»^(۱).

طبقه متوسط هم حال و وضع‌شان به مراتب از آن‌ها بدتر است، خداوند به حرص و طمع ورزی معذب‌شان ساخته است، طوری که دائماً به بالاتر از خودشان نگاه می‌کنند و هیچگاه پائین‌تر از خودشان را نمی‌بینند، از این رو به غم و اندوه پیوسته و پشت سر هم و سختی‌های مستمر گرفتارند و همیشه خود را سرزنش می‌کنند و گلایه و نالایشان پایانی ندارد، همواره به یک شرط‌بندی بی‌منتها و مسابقه بی‌برد و باخت مشغولند، مسابقه‌ای که هیچگاه به خط پایانش نمی‌رسند و اگر به غایتی می‌رسند، غایت و پایان دیگری را هم می‌بینند و به دنبالش می‌دوند ولی باز مقصد و غایت دورتر می‌نماید، چنانکه افق یا پرتو خورشید از طفلی که می‌خواهد آن‌ها را به چنگ آورد، دورتر می‌شوند و می‌گریزند! و بدین‌سان هیچگاه به آن سرمایه و ثروت و جاه و رفاه ایده‌آل‌شان نمی‌رسند، و وقتی یکی از آن‌ها مرگش فرا می‌رسد، سراسر وجودش را غم و اندوه فرا می‌گیرد، چون توشه‌ای از پیش برای آخرت خویش نیندوخته است و عاجزانه ابراز می‌دارد: ﴿فَيَقُولُ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَأَكُن مِّنَ الصَّالِحِينَ﴾ [المنافقون: ۱۰]. «و بگوید پروردگارا، اگر مرگم را اندکی به تأخیر بیندازی صدقه و احسان بسیار می‌کنم و به زمره صالحان می‌پیوندم».

و اما طبقه بزرگان یعنی شاهان و شاهزادگان و فرمانروایان، این‌ها می‌خواهند دنیا را سر تا پا ببلعند و تمام خوشی‌ها و شادی‌ها را به سرعت به تاراج ببرند، هیچگاه این مرض آن‌ها شفا نمی‌یابد و این عطش آن‌ها رفع نمی‌شود و دقیقه بدنبال راحتی بیشتر و چیزهای بکر و تازه‌تری هستند، به غذاها و آشامیدنی‌ها لذیذ و مرکب‌ها و قصرها و لباس‌های نوقانع نمی‌شوند و بدنبال لذیذتر و تازه‌تر آن‌ها می‌گردند. به طوری که سراسر یک کشور و تمامی منابع ثروت یک امت، کفایت آن‌ها را در این موارد، نمی‌دهد، و سرآخر ناچار به وام گرفتن و راه‌اندازی تجارت‌ها و مالیات‌های جدید می‌شوند و حتی حاضرند در این راه ردای زهراء^(۱) و لباس ابوذر^(۲) و شمله اویس^(۳) و مصحف عثمان و شمشیر عمرو بن معدی کرب^(۴) و نیزه زبیر^(۱) و بُرده کعب بن

۱- زهراء، لقب حضرت فاطمه علیها السلام است. (مترجم)

۲- ابوذر غفاری (جندب بن جناده): صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله که در آغاز بعثت به او ایمان آورد و در تاریخ اسلام به تقوا و زهد مشهور است، وی بسیاری از احادیث پیامبر را روایت کرده است، او بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله در بلاد شام می‌زیست، در آنجا فقرا و بینوایان دورش جمع می‌شدند و او احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله را در ذم اغنیاء برایشان نقل می‌کرد و از معاویه بخاطر خوشگذرانی با اموال مسلمین، انتقاد می‌نمود. معاویه هم او را به مدینه برگرداند. حضرت عثمان هم بنا به مصلحت او را به رَبدَه تبعید کرد و همانجا به سال ۳۲ هجری وفات یافت. (مترجم)

۳- مقصود اویس قرنی تابعی معروف است، شمله به چادری کوتاه و فراخ می‌گویند که بر خود می‌پيچد. از آنجا که معادلی در زبان فارسی برای این کلمه نیافتم، آن را به همان صورت نوشتم. (مترجم)

۴- عمرو بن معدی کرب: او از قبیله بنی زبید یمن و از شعراء و سوارکاران و شجاعان و زورمندان دوره جاهلیت می‌باشد. او در سال ۶۳۱ اسلام آورد، اما بعد از وفات پیامبر مرتد شد و باز دوباره به اسلام گروید، وی در جنگ قادسیه شرکت نمود و در حصار نهادند، به سال ۶۴۱ به شهادت رسید، اشعارش اندک و در کتاب‌های ادبی پراکنده اند. (مترجم)

زُهَیْر^(۲) را در گرو دشمن بگذارند، ولی شراب صبح و شب‌شان مهیا گردد. لشکری از مصلحین، عفریت جاهلیت را مورد هجوم قرار دادند و از هر طرف بر سرش فریاد کشیدند و همه از یک کمان به سویش تیر انداختند، اما نتوانستند آن را از پای درآوردند و شاه‌رگ حیاتش را هدف قرار دهند. واعظان و امرکنندگان به معروف و بازدارندگان از منکر، به تدریس اخلاق و ایراد بحث‌هایی در ترغیب به بهشت و ترساندن از درافتادن به جهنم پرداختند، بلکه مردم در بهشت طمع ببندند و از آتش دوزخ خود را برحذر دارند و وعده‌های خداوند را به فال نیک بگیرند، مردم هم تمام این‌ها را با تأنی گوش کردند ولی هیچ کدام آن‌ها تکانی نخوردند و رفتارشان عوض نشد. نویسندگان با دقت و ظرافت و فصاحت تمام، کتاب‌ها نوشتند و در آن‌ها به بیان زهد «عمرین (عمر و ابوبکر رضی الله عنهما)» و تنگی معیشت «علی بن ابی طالب رضی الله عنه» و موعظه‌های «حسن بصری» و عبارات «ذی النون مصری» و سخنان نغز «فضیل ابن عیاض» و زهدیات «ابی العتاهیه» و فصاحت «واعظ ابن الجوزی» و تحلیل‌های «امام غزالی» پرداختند، کتاب‌هایی که هر کلمه آن تا مغز استخوان آدم نفوذ می‌کند!

۱- زبیر بن عوام: قریشی و از طایفه بنی اسد است و پسر عمه پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد، وی در اوایل بچگی ایمان آورد و یکی از عشره مبشره نیز هست، در هجرت به حبشه و سپس مدینه هم شرکت داشت و در تمام غزوات در کنار پیامبر جنگید، یکی از اعضای «شورای خلافت» نیز بود، در جنگ جمل هم شرکت کرد، ابن جرّموز او را در حالی که نماز می‌خواند به شهادت رسانید، (سال ۳۲ هجری). (مترجم)

۲- کعب بن زهیر: از شعرای مَحْضَرَم (دو دوره جاهلیت و اسلام) است، وقتی که برادرش ایمان آورد به ملامت او و هجو پیامبر و اسلام پرداخت، از این رو خونس هدر اعلام شد، عده‌ای برادرش را به نزد او فرستادند تا از پیامبر صلی الله علیه و آله عذرخواهی بکند، کعب پذیرفت و آنگاه قصیده مشهور خود «بانّت سعاد» را سرود. (مترجم)

سرمایه‌داران، فرمانروایان و شاهزادگان این کتاب‌ها را گرد آوردند و کتابخانه‌های خود را با آن‌ها زینت دادند و در باره آن‌ها برای ندیم‌ها و ملاقات‌کنندگان‌شان در اوج ظرافت و رقت سخن راندند، اما تأثیر این سخنان از دیده به دل نرسید و از گلویشان تجاوز نمود.

سخنرانان برجسته‌ای آمدند و خطابه‌هایی ایراد کردند که ناشنوا را شنوا می‌کرد و عرق از سر و صورت‌ها جاری می‌ساخت، به طوری که مستمعین همه، براعت و فصاحت آن‌ها را ستودند و تحسین گفتند: ولی هیچ کدام از آن‌ها منقلب نشدند و بر خطاهای خود اشکی نریختند و از اعمال ناروایشان دست نکشیدند و با خدای خودشان عهدی تازه نیستند.

به خدا قسم کمتر از این نوشتارها و گفتارها هم می‌توانست قلب‌ها را در سینه به طپش وادارد و اشک از چشم‌ها جاری سازد و قصرها را به تکان درآورد و تخت شاهان را واژگون نماید و از دودمان سلاطین و امراء، کسانی مثل «ابن ادهم» و «شقیق بلخی» به وجود بیاورد، چنانکه یکی از آن‌ها در حالی که بیرون قصر و یا در پی کار لهوی بوده است می‌شنود که یک قاری قرآن این آیه را می‌خواند:

﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ﴾ [الحديد: ۱۶].

«آیا وقت آن نرسیده که مؤمنان دل‌هایشان برای ذکر خدا و آنچه از حق نازل فرموده، به خشوع درآید؟».

بناگاه به خود می‌آید و می‌گوید: «آری، به خدا سوگند وقت آن رسیده است؛ به خدا سوگند وقت آن رسیده است». آنگاه بساط لهو را تماماً بدور می‌اندازد و از شکوه و کوكبه و دبدبه شاهانه بدر می‌آید و رویه زهاد و درویشان را در پیش می‌گیرد. راستی الفاظ در گذشت زمان معنی خود را از دست دادند یا مردم بدسلیقه شدند

و یا این زبان‌ها قابل فهم نبودند؟ اگر نه، پس بخاطر چه بود؟

به علت هیچ کدام از این‌ها نبود، بلکه به علت آن بود که درون انسان بسیار عوض شده بود. در گذشته علی‌رغم وجود آن همه عیوب اخلاقی و اجتماعی، مردم مسأله دین را کاملاً جدی می‌گرفتند و همانند سایر واقعیت‌ها و امور زندگی بدان اهمیت می‌دادند و اگر احیاناً پرده‌هایی از رفاه‌زدگی و آلودگی و منش‌های ناروا و کج‌فهمی و کمبود علم جلو دید آن‌ها را می‌گرفت، با کنار رفتن این پرده‌ها و راه‌یافتن دعوت دین به قلب‌هایشان، دیگر مانعی در سر راه توبه و اصلاح اخلاق و رفتارشان وجود نمی‌داشت.

اما حالا دین به صورت یک موضوع تاریخی یا بحث علمی صرف، درآمده است و صحبت از دین در جامعه امروز، همانند صحبت از کرة مریخ و عجائب آن یا قطب شمالی و اخبار آنجاست! به طوری که نمی‌تواند به گوینده و شنونده‌اش ضرر و یا نفعی برساند و آن‌ها را به انجام و یا ترک عملی وادار نماید، دین تنها در حد آگاهی و پژوهش در برخی از مجالس و یا برای مباحثه با اهل دین برایشان ارزش و اهمیت دارد و یا برای دفع ضرر و جلب نفع در جامعه‌ای که متدین است و به دین احترام می‌گذارد که در این مورد هم یک ارزش مادی مدنظر است، زندگی و تکالیف آن اصل همه چیز و مدار هم و غم شیخ و درس بچه و مشغولیت جوانان شده است و تلاش در راه زندگی و پیروزشدن در میدان آن، معیار و مقیاس زیرکی و تیزهوشی و ظرافت و دقت و رمز مردانگی و شهامت به حساب می‌آید.

از این رو داعی دینی متحیر می‌ماند که چگونه با این طرز فکر و این منطق سرد و منجمد مواجه شود، او که همیشه افکار ضد دینی را با برهان‌های قاطع خود به زانو درآورده است و شک و تردید را از دل‌ها زدوده است، در اینجا خود را در یک بحران عجیب و بی‌سابقه حس می‌کند، او مخالفت و عناد و اعتراض و یا دلیل و فلسفه‌ای را در مقابل خود نمی‌بیند، بلکه آنچه می‌بیند بی‌اعتنایی و عدم توجه کامل به مسئله دین و آخرت و پیوستگی و دلبستگی به زمین و زندگی دنیوی است.

داعی دینی متحیر مانده است که چگونه با این نفسیت مواجه گردد و از چه دری بدان راه یابد؟ چون در اطراف آن پرده‌ای از حب دنیا مشاهده می‌کند که تنها از راه مال و دنیا می‌توان در آن نفوذ یافت، دین هم که راهش متفاوت با راه دنیاپرستی است و کانال غیب سوای از کانال حس و شهود است، پس داعی چکار می‌تواند بکند و از کجا شروع نماید؟

او هرچه مردم را نصیحت می‌کند و برایشان بحث و حکمت سرهم می‌کند و علم و برهان ردیف می‌نماید، همه‌اش به هدر می‌رود و گویی عکس العمل آن‌ها اینگونه به او پاسخ می‌دهد:

﴿وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِيْ أَكِنَّةٍ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَفِيْ ءَاذَانِنَا وَقْرٌ وَمِنْ بَيْنِنَا وَبَيْنِكَ حِجَابٌ فَأَعْمَلْ إِنَّا عَمِلُونَ﴾ [فصلت: ۵]

«دل‌های ما از قبول دعوت سخت محجوب و گوش‌ها از شنیدن سخت سنگین و میان ما و تو حجابی واقع است، تو به کار دین خود پرداز و ما هم به رویه خودمان عمل می‌کنیم».

در حکایات «هزار و یک شب» خوانده‌ایم که سند باد بحری، تخم یک سیمرغ را پیدا می‌کند و به لحاظ بزرگی و صاف‌بودن آن، گمان می‌کند یک قصر مرمین است، چندین بار به دور آن می‌چرخد تا بلکه در ورودی قصر را بیابد، اما چنین دری را پیدا نمی‌کند و بعداً می‌فهمد که یک تخم سیمرغ است نه یک کاخ مرمین. داعی دینی هم به همین منوال پیرامون این نفسیت که دنیا پرده‌ای از حب مال و جاه بدور آن کشیده است، می‌چرخد اما نمی‌تواند منفذی در داخل آن پیدا کند و به ژرفنای نفسیت دست بیابد، در نتیجه از این کار قطع امید می‌نماید و «مأیوس و دست خالی برمی‌گردد».

پس روح این عفریت جاهلی، پیوستگی به زمین و دلبستگی به زندگی دنیوی و عبادت مال و ماده است و در واقع شاه‌رگ عفریت جاهلیت، همین است.

لذا فصاحت فصحاء و خطابه‌های خطباء و بلاغت نویسندگان و اندیشمندان و اخلاص مخلصین و حکمت حکماء همه به هدر رفتند. چون نتوانستند مقتل و شاه‌رگ حیات دشمن را هدف قرار دهند.

ماده‌گرایی به دنبال استیلای اروپا به اوج خودش رسید و تبدیل به فلسفه و هنر و زندگی و دنیای مردم شد، به طوری که هیچ یک از مظاهر زندگی و مراکز فعالیت امروز نیست که مستقیم یا غیر مستقیم، افتخار و فضل آن به اروپا و سیطره سیاسی و اقتصادی و تاخت و تاز تجارت جهانی او باز نگردد.

ثروت دوستی و احتکار سرمایه‌ها در صنعت و تولید باعث شد تجار غربی به رقابت بپردازند و با کالاهای خود شرق را تاراج نمایند و خونس را بکنند، لذا توفیق آن‌ها در این کار بخاطر زرنگی و ذکاوت نبود، بلکه تنها ناشی از آن می‌شد که حرص ورزی در آدم محدودیت ندارد، بدین‌سان آن‌ها به رقابت در تولید شیک‌ترین و مرغوبترین وسایل زندگی پرداختند و بعد هم تولیدات خود را به شرق سرازیر نمودند و برای ترویج آن‌ها از هوس و ادبیات و فلسفه و سیاست کمک گرفتند و از سادگی و هوچیگری و هیاهو دوستی شرقی‌ها استفاده کردند، در نتیجه طولی نکشید که این وسایل مرغوب و لوکس جزو اصول و لوازم زندگی در شرق گردیدند، آنگونه که اگر کسی از آن‌ها استفاده نمی‌کرد، آدم به حساب نمی‌آمد و در جامعه نمی‌توانست با دیگران روابط متعارف داشته باشد، غریب‌ها زمام شرق را در دست گرفتند و از راه دین و آخرت و همه چیز به غیر از خودشان، منحرف ساختند و با فعالیت و تلاشی بی‌امان نتوانستند، شر مال دوستی را در وجودش احیاء بکنند و زندگی را برایش تبدیل به دوزخی نمایند که جز با تغذیه مستمر، اشباع نمی‌گردد.

البته شرق جز با گذشتن از پلی از مشکلات و مصائب و از راهی پر از خار و خاشاک نمی‌تواند به این تولیدات و شرایط زندگی دست یابد، تازه هنوز که به این تولیدات جدید نائل نشده، این‌ها از مد می‌افتند و غرب با انواع جدیدتری از تولیدات

و مصنوعات او را مورد هجوم قرار می‌دهد و شرق تا بخواهد سرمایه لازم را حال چه مشروع و چه نامشروع برای خرید آن‌ها بدست بیاورد، غرب مدها و مدل‌های جدید خود را در جامعه سرازیر کرده است، بدین‌سان شرق همواره در مشقت و گروگان مصنوعات و صادرات غربی است و زندگی‌اش با جان‌کندن سپری می‌شود.

تمدن و تجارت غرب، ذوق و طبیعت همه شرقی‌ها را از هر مملکت و نژاد، به تباهی کشانیده و شور و حرارت زندگی را در وجودشان فرو خوابانده است، بدان‌سان که مردانگی را از عرب‌ها و شجاعت و شهامت را از عجم‌ها گرفته و نامردمی و زن‌بارگی اروپائی‌ها را در وجودشان به ظهور رسانیده است و دیگر سوارکاری عرب‌ها و بزرگ‌منشی ترک‌ها و جوانمردی فارس‌ها و پهلوانی هندی‌ها و غیرت افغانی‌ها حکایتی تاریخی شده‌اند، اکنون زندگی در شهرها و دشت‌های شرق، نسخه‌ای بدل و مسخ شده از زندگی مصنوعی غربی‌هاست و تنها زیان‌ها و ضررهای آن نصیب شرق می‌گردد.

آری، شرقی‌ها گرفتار سیل خروشان تمدن غرب شدند و تمام اراده و اختیارات خود را از کف دادند، به طوری که فرزند از کنترل پدرش و خانواده از اختیار مرد خانه، بدر آمد و حتی انسان از کنترل خویشتن در برابر هواهای نفسانی و از پاکسازی اجتماع و درون آلوده عاجز ماند و همه تا بناگوش در دریای تمدن غرب غوطه خوردند، حالا طوری شده که بینوایان عجم، صبح را در یک جا و شب را در جایی دیگر به سیاحت می‌گذرانند و «تنگدستان برهنه و گوسفندچران عرب، عمارت‌های بسیار بلند می‌سازند»^(۱). و اتومبیل‌های آخرین سیستم آمریکائی سوار می‌شوند، و به راستی ترس آن می‌رود که اسب‌های رهوار جزیره العرب که تاریخ و ادبیات آن از داستان، و اخبارشان آکنده است، منقرض گردند.

کالاهای غربی، بازارهای شرقی را پر کرده است و شریان‌های تجارت غرب را که نماینده سیادت و سیطره سیاسی غرب است، در وجود مقدس‌ترین بلاد اسلامی به

۱- این عبارت برگرفته از احادیث پیامبر ﷺ می‌باشد. (مترجم)

جریان انداخته است و مردم آن نیازمند و وابسته کالاهای غرب شده‌اند و زندگی را بدون غرب غیرممکن تصور می‌کنند و اعیاد و جشن‌هایشان بدون کالاهای غرب کامل نمی‌شود، به راستی کالاهای غربی اموال و حتی خون مردم شرق را همانند اسفنج می‌مکند و برای غرب به ارمغان می‌روند و آنچه را که مسلمانان با عرق جبین و کدیمین و به قیمت تباهی اخلاق و دین‌شان، بدست می‌آورند، به کشورهای خارجی منتقل می‌گردد.

حکومت‌های اسلامی به قول خودشان برای پیاده‌کردن پروژه‌های عمرانی و به قول مردم برای تأمین نیازهای خودشان، به دول خارجی پناه آوردند، آن‌ها هم در مقابل یک سری شرایط تجاری و امتیازات سیاسی، حاضر شدند سرمایه لازم را در اختیارشان بگذارند، به این صورت که بلاد اسلامی پذیرفتند دول خارجی بیایند و طلای سیاه یا آب حیات صنعت و تجارت یعنی نفت آن‌ها را استخراج نموده و به یغما ببرند، توده مسلمانان هم که کمرشان زیر بار مالیات و مشکلات زندگی خم شده بود، در اجرای این کار مشتاقانه اجیر آن‌ها شدند و به خدمت آن‌ها درآمدند، همچنان که پروانه به شمع و گرسنه به خون و سفره رنگارنگ اشتیاق می‌ورزد، و اینگونه بود که بلاد اسلام هم گرفتار الحاد و هم به اشغال بیگانگان درآمد.

در اینجا یک «ستون پنجم» هم در کار است، یعنی همین ادبیات مسلول و مسمومی که انقلاب فرانسه به دنیا آورد و انحطاط اخلاقی اروپا شیرش داد و کمونیسیم آن را تغذیه کرد، ادبیات خلیع و پلیدی که در قلب‌ها، نفاق می‌رویاند و نهال شهوات را آبیاری می‌کند و پایه‌های تمدن را ویران می‌کند و نظام خانواده را تپاه می‌سازد و هر فضیلتی را به مسخره می‌گیرد و هر ادب و نظامی را دست می‌اندازد و آئین لذت و سودجویی و فرصت‌طلبی را برای خواننده زینت می‌دهد و تاریخ و فلسفه و علم را در مال دوستی و میل جنسی خلاصه می‌کند و جهان را صرفاً تجلی‌گاه این دو پدیده رقم می‌زند و سوای این‌ها، وجود هر حقیقت علمی یا هدف عالی را انکار می‌نماید.

این ستون در همه جای دنیا از طریق ادبیات و مجلات و رادیو و سینما منتشر شده است و دور و نزدیک را تحت تأثیر قرار داده و به همه جا نفوذ پیدا کرده و طوری تمدن و ادبیات دینی را پوسیده ساخته است که این پوسیدگی و خرابی امروزه تا مغز آن رسیده است.

بدین ترتیب تمام ملت‌ها و حکومت‌ها و افراد جهان تحت سیطره و سلطهٔ ماده‌گرایی و زورمداری و جاه و مقام و شهوات درآمدند و راه‌گزیر و گریزی برایشان باقی نماند و ما دیگری، تمام مشاعر و احساسات آن‌ها را فرا گرفت و تمام امکانات و نیروها و اندیشه و ذکاوت‌شان در راه آن به هدر رفت و در انسان نفسیتی پدید آمد که تنها محسوسات را باور می‌کند و تنها به لذت و رفاه و سعادت دنیوی می‌اندیشد و جز به زندگانی مادی و مقاصد کاذب آن که زادهٔ حیات و اجتماع فاسد و تجارت اشباع ناشدنی هستند، اهمیت و ارزش نمی‌دهد.

حال چگونه در این نفس ماده پرست، دین که اساس آن ایمان به غیب و ترجیح دادن آخرت بر دنیاست می‌تواند جایگزین بشود، دینی که می‌گوید:

﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَوةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿٦٤﴾﴾ [العنكبوت: ۶۴].

«این زندگی دنیا لهو و لعبی بیش نیست و همانا سرای آخرت زندگی جاودانی است، اگر می‌دانستند».

و دینی که می‌گوید:

﴿فَأَمَّا مَنْ طَغَى ﴿٣٧﴾ وَعَاثَرَ الْحَيَوةَ الدُّنْيَا ﴿٣٨﴾ فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى ﴿٣٩﴾ وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى ﴿٤٠﴾ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى ﴿٤١﴾﴾ [النازعات: ۳۷-۴۱].

«کسی که طغیان کرد و زندگی دنیا را برگزید، مأوایش جهنم است و اما کسی که از مقام پروردگارش بترسد و نفس را از هوی و هوس باز دارد، مأوایش بهشت برین است».

دینی که پیغمبر ﷺ می فرماید: «اللَّهُمَّ لَا عَيْشَ إِلَّا عَيْشُ الْآخِرَةِ»: «خداوند! زندگانی و حیاتی به غیر از زندگانی آخرت نمی خواهم» و باز می فرماید: «حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ»: «بهشت با تحمل سختی‌ها و مشکلات بدست می آید».

پس در این عصر مادیگری بزرگترین مشکل و سرسخت‌ترین و خطرناکترین دشمن و رقیب دین است، غرب هم پیشوا و آشیانه این مادیگری شده است، آشیانه‌ای که از آن پر می‌گیرد و در آن می‌آرامد و تخم و جوجه می‌گذارد!

آیا قهرمانی هست که داستان آن مرد و عفریت جن را هم اکنون در صحنه تاریخ و در عالم واقع تحقق بخشد؟ و آیا امتی وجود دارد که با این موج بزرگ و نیرومند درافتد و نگذارد که شخصیت و اصول زندگیش پایمال گردد و این موج را مهار نماید و ناچار به عقب‌نشینی بکند و یا مثل کوهی مرتفع و صخره‌ای مستحکم در مقابلش بیاستد و آن را به تغییر دادن مسیرش وادار نماید؟

قهرمانی که بتواند داستان مرد و عفریت جن را در عالم واقع تحقق بخشد، بزرگترین قهرمان دوران خواهد بود، و امتی که با این موج در افتد و بتواند مسیرش را عوض کند، پیشوای امت‌ها جهان خواهد شد. اما این قهرمان و این چنین امتی کجایند؟! آیا امت اسلام و جهان عرب می‌توانند به این سؤال پاسخ دهند؟!

فصل هفتم

نابسامانی ایمان و اخلاق

این فصل، متن یک سخنرانی است که ماه تموز سال ۱۹۵۶ در مرکز «جمعیت نجات فلسطین» در بغداد ایراد شده است.

از چه سخن بگویم که سخن بسیار است و موضوعات فراوان، وقتی سخنی و معانی هم بیشتر باشند، انسان سر درگم می‌شود، اما من در باره چیزی برایتان صحبت خواهم کرد که خودم به آن ایمان و اعتقاد دارم، البته اصرار ندارم که باب طبع شما باشد و شما خوشتان بیاید، اگر اندرون و ایمان خودم را راضی بکنم، برایم کافی است؛ چون در این صورت رضایت شما را هم به دست آورده‌ام. برای شما بحث علمی یا تاریخی نمی‌کنم، چون به اندازه کافی از این بحث‌ها شده و به علاوه در اینجا هستند کسانی که می‌توانند در این موارد برایتان صحبت بکنند.

می‌شنوید که مردم از معضلات و مشکلات صحبت می‌کنند و در واقع این عصر، عصر مشکلات و معضلات است. آن‌ها از معضلات اقتصادی، سیاسی و مشکلات حکومتی و اجتماعی حرف می‌زنند و لیکن من معتقدم که یک معضل بیشتر وجود ندارد و آن معضل ایمان و اخلاق است، اگر تمام زمین را بگردید و به امت‌ها و ملت‌های آن توجه نمائید، خواهید دید که انسانیت تماماً از یک مشکل واحد می‌نالد و آن «نابسامانی ایمان و اخلاق» است و در واقع این بزرگترین فاجعه

و رأس تمام مصائب می‌باشد و هر مشکلی که مردم از آن حرف می‌زنند و از آن می‌نالند همگی به این مشکل برمی‌گردد، آن چیزی که از میان رفت و به فقدان آن در این مصیبت جهانی گرفتار آمدیم، ایمان است و آن چیزی که به تباهی کشیده شد و در نتیجه با این همه معضلات در چارچوب افراد، جامعه‌ها، حکومت‌ها و اوضاع مواجه شدیم، اخلاق می‌باشد، انسان‌ها همه مثل هم هستند و ما و کسانی که بر ما حکومت می‌کنند همگی بشر هستیم و لیکن آنچه اکنون بر جهان حاکم است، نابسامانی ایمان و اخلاق می‌باشد. اکثر مردم فکر می‌کنند راز این مشکلات در حکومت‌ها و احزاب است و اگر وزارتی رفت و وزارتی دیگر آمد یا حزبی رفت و حزبی دیگر جایش را گرفت، مشکل حل و برطرف می‌شود. ولی این یک نظر نادرست عجولانه و ناشی از تنگ‌نظری است چون مسئله، مسئله احزاب یا حکومت‌ها و یا ایجاد رفورم نیست، بلکه مسئله طرز فکر و اعتقاد و قلوب و دل‌هاست و لذا آن تغییرات بی‌فایده‌اند و جایگزینی یک حزب به جای حزبی دیگر یا حکومتی به جای حکومت دیگر مشکل را حل نمی‌کند. چون افراد همگی به خضوع در برابر ماده و خدمت نفس مشغولند و این نفسیت است که گاهی در یک فرد و گاهی در یک حزب متجلی می‌شود و در واقع همین نفس‌گرایی است که بر تمام جهان حکم می‌راند و هرچه فساد در جوامع انسانی دیده می‌شود از فساد نفوس و حاکمیت این منطق خودپرستانه و ماده‌گرایانه منشأ می‌گیرد.

ای برادران! بیماری ما همین است. بنابراین، خودتان را گول نزنید، اگر دقیق‌تر بنگرید و به ژرفنای حقایق فرو روید، خواهید دید که ریشه گرفتاری‌ها یک چیز است و آن «عبادت نفس» می‌باشد. تا وقتی این نفوس که ماده را عبادت می‌کنند، عوض نشوند، اوضاع موجود نیز تغییر پیدا نخواهند کرد.

این رقابتی که روزنامه‌ها از آن صحبت می‌کنند و گاه به جنگ‌هایی فرساینده می‌انجامد، آنگونه که سال‌های زیاد طول می‌کشد و ملت‌ها را خرد می‌کند، صرفاً

رقابت در اغراض نفسانی است نه در بین خیر و شر. نزاع‌هایی که مابین ملت‌های اروپا در جریان است، معنایش آن نیست که یکی از آن‌ها می‌خواهد بر جهان حاکم شود تا به این اوضاع فاسد پایان دهد و به انسانیت خدمت کند یا قوانین خدا را به اجرا درآورد و با فساد بجنگد و بین مردم مساوات برقرار کند و قسط و عدالت پیا دارد و امر به معروف و نهی از منکر نماید و اقامه نماز و ایتاء زکات بکند، آنطوری که خدای تعالی می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَعَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ [الحج: ۴۱].

«کسانی که وقتی در زمین به آن‌ها تمکین و توانایی بدهیم نماز پیا می‌دارند و زکات می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایند».

نه برادران، این نزاع‌ها همگی بر سر حاکمیت است، هرکدام از آن‌ها می‌خواهد حاکمیت پیدا کند و به تأمین شهوات نفسانی خود بپردازد. آری، نزاع بر سر آن است که صاحب امر و نهی بشود و قدرت ارضاء شهوات داشته باشد و به مصالح درون حزبی خود خدمت نماید، برای مثال بریطانیا و هم‌پیمان‌های او با اردوگاه کمونیسم نجنگیدند که قسط و عدالت را پیا کنند، هم چنانکه نزاع اردوگاه کمونیسم هم با هم‌پیمانان اروپایی هیچگاه به خاطر اقامه عدل نبوده است، چون اساساً به برپایی دین و فضیلت علاقه‌ای ندارد بلکه مبارزه می‌کند تا قدرت یکه‌تاز جهان بشود و بر وسایل و امکانات انسان‌ها مسلط گردد و تجارت جهانی را به انحصار خود درآورد، نزاع کمونیسم برای مصلحت بشریت نیست بلکه می‌جنگد تا کسانی که این ایدئولوژی را می‌پذیرند و در سلک آن‌ها درمی‌آیند، از دسترنج امت‌ها و ملت‌های مغلوب به سعادت برسند!

علت اصلی تمام این ستیزه‌جویی‌ها، شهوت نفسانی و عبادت نفس است، مادام که این نفسیت شریب و فاسد و متعفن عوض نشود، امیدی به اصلاح جهان و سعادت و رفاه آن نمی‌رود.

ای برادران! مهم یا مهمترین مسئله این است که انسان دگرگون شود، همه چیز در این دنیا خاضع در برابر انسان و انسان هم تابع نفس و ضمیر و عقیده خود می‌باشد. بنابراین، اگر این‌ها سالم و صالح باشند انسان هم صالح خواهد بود و اگر انسان صالح بشود، جهان اصلاح پیدا می‌کند: «در بدن پاره گوشتی وجود دارد که اگر سالم باشد، تمام بدن سالم خواهد بود و اگر فاسد شود تمام بدن دچار فساد می‌گردد. این پاره گوشت، قلب است»^(۱).

مردم به تبعیت از نوشته‌ها و گفته‌های افراد ناآگاه اعتقاد دارند، صلاح جهان در این است که حکومتی بر اساسی چنین یا چنان به وجود بیاید یا فلان شخصیت قدرت را در دست بگیرد و یا فلان حزب به حاکمیت برسد، آن‌ها نمی‌دانند که فساد اجتماع به خاطر فساد بودن ضمائر و قلب‌هاست و تا وقتی این‌ها اصلاح نشوند، جهان هم اصلاح پیدا نخواهد کرد. ای برادران، این حرف یک آدم با تجربه آگاه است، سخن مردی است که بحمد الله تحقیقات عمیقی برایش فراهم آمده است.

اگر فردی وارد یک اتاق تاریک بشود و کلید برق را پیدا نکند، نمی‌تواند چیزی را که می‌خواهد بیابد، اما فرد آگاه به محض وارد شدن به اتاق، محل کلید را می‌داند و آن را فشار می‌دهد و تمام اتاق را روشن می‌کند و چیز مورد نظرش را پیدا می‌کند. کار پیامبران و پیروان آن‌ها نیز به همین‌گونه است و کلید برای آن‌ها «ایمان» است، اگر این کلید به کار گرفته شود از آن پرتوهای نوری صادر می‌شود که تمام جهان را منور می‌سازند. من در کشورهای عربی و اسلامی و سایر کشورها، شخصیت‌هایی را می‌بینم که به عقل و اندیشه و تجربه بسیار شهرت دارند ولی در کمال تعجب می‌بینم که اندیشه آن‌ها قاصر، نارسا و ناپخته است، آن‌ها طوری از مشکلات حرف می‌زنند که گویی یک آدم ساده لوح و ناآگاه حرف می‌زند، آن‌ها از مشکلات سیاسی و اجتماعی سخن می‌گویند و اعتقاد

۱- یک حدیث صحیح از پیامبر ﷺ. (مؤلف)

دارند که اگر حزب حاکم می‌شود، با همان مشکل بلکه خیلی بزرگتر از گذشته و حتی با مشکلات تازه دیگری مواجه می‌گردیم، بعد حزب دیگری را هم تجربه می‌کنیم، می‌بینیم که از اولی بدتر است و چه خوب گفته است شاعر^(۱) آنجا که می‌گوید:

وهدی الیالی کلها أخوات	ألا إنما الأيام أبناء واحد
خلاف الذي مرت به السنوات	فلا تطلبن من عند یوم ولیلۃ

روزها همه پسر یک پدر و شب‌ها همه خواهر هم هستند. بنابراین، از شب و روز چیزی بر خلاف عادت دیرینه‌شان انتظار نداشته باشید.

آخر تا کی باید این تجربه‌ها روی انسان بیچاره امتحان شوند؟ تا کی باید به جستجو پردازیم و دست خالی برگردیم؟ در حالی که پیامبران علم سرشار از یقین و علاج شافی می‌توانند به ما ارزانی دارند.

آری، مسئله، مسئلهٔ نفوس انسان‌هاست و تا وقتی از این حقیقت روی‌گردان باشیم، همچنان باید از مشکلات پی در پی بنالیم.

یکی از مصیبت‌های این تمدن، نادیده گرفتن فرد است، علوم عمرانی به قدری در مردم تأثیر گذاشته‌اند که اکنون همه بر مجموعه و مؤسسه و حکومت و هیئت‌های اجتماعی تکیه می‌کنند و افراد را نادیده می‌گیرند، در حالی که فرد پایه و اساس تمام مجموعه‌ها و حکومت‌ها و احزاب و مؤسسات است، به آن‌ها می‌گوئیم: آقایان افراد دور و بر خود را اصلاح کنید و برای این پیکرهٔ اجتماعی آماده سازید، جواب می‌دهند: از ما و افراد کاری ساخته نیست، ما در عصری زندگی می‌کنیم که مدار همه چیز اجتماع است. می‌گوئیم: خوب، به اجتماع ایمان آوردیم اما اگر فرد نباشد، اجتماع از کجا درست می‌شود؟ در جواب می‌گویند: با اصلاح جامعه، فرد هم اصلاح می‌شود! درست مثل کسی که الوارهای پوسیده و کرم‌خورده‌ای را گرد

۱- شاعر، ابوعلاء مَعْرَى (۹۷۳ - ۱۰۵۷) است، (مترجم)

آورده و می‌خواهد از آن‌ها کشتی‌ای بسازد که سرنشین‌های بسیار کالاهای باارزشی حمل نماید و اگر مرد صاحب نظری به او بگوید: این الوارها برای ساختن چنین کشتی‌ای مناسب نیست، می‌گوید: الوارها اهمیتی ندارند مهم خود کشتی است، کشتی که ساخته بشود الوارها موجودیت خود را از دست می‌دهند و لذا فاسد و پوسیده بودن آن‌ها مهم نیست. به عبارت دیگر فاسد، فاسد است اما وقتی فاسد با فاسد گرد هم آیند، صالح می‌شوند! چنانکه منطق اروپا می‌گوید: دزد، دزد است ولی اگر دزدها گرد هم آیند، پاسبان شهر می‌شوند!! گرگ، گرگ است ولی وقتی گرگ‌ها بهم بیوندند، چوپان می‌شوند! شعله آتش، خانه را می‌سوزاند اما اگر شعله‌های آتش را باهم جمع کنند، سردی و سلامت می‌شوند!!

می‌دانید این واقعاً یک حرف مضحک و خنده‌دار است ولی آیا در مدرسه، حکومت و دادگاه‌ها بر این اساس عمل نمی‌شود؟ حکومت قضات و نظامی‌ها از کجا آمده‌اند؟ آیا اکثر آن‌ها از همین افراد فاسد و ناصالح نیستند؟ پس چگونه این افراد مجرم می‌توانند به مجموعه‌ای صالح و با شخصیت و با اخلاق تبدیل شوند؟ اما مع الاسف تمام جهان این منطق را حتی در سطوح علمی پذیرفته‌اند.

اگر این کارگردانان شکم‌گنده شهرها و دانشگاه‌ها و مؤسسات علمی و این حکام، در دوران اولیه اسلام بودند، دست کم طرد می‌شدند و یا روانه زندان‌شان می‌کردند و حتی استحقاق پیدا کردن شغل کوچکی را در جامعه نداشتند، ولی اکنون این منطق چنان افکار را مورد هجوم قرار داده است که اگر کسی بخواهد از مسئله فردیت دفاع کند، به مرتجع بودن محکوم می‌شود.

ای صاحب‌دلان خداجو، شما همان جماعتی هستید که در سیما و رخسارتان و در اندیشه و ضمیرتان، آینده روشنی را که آرزو می‌کنیم، می‌درخشید، پس خودتان را از نظر روحی و اخلاقی و علمی و ایمانی آماده سازید. آنچه از شما در این زمان خواسته می‌شود و وظیفه شما در این ساعت و جهاد امروز شما، همین است.

من در هر کشوری که رفته‌ام و هر مجلسی که حضور پیدا کرده‌ام، سخن از «جهان اسلام» در میان بوده است. جهان اسلام واقعی است که دیگر رشد یافته و پا گرفته است و هیچ آدم عاقلی نمی‌تواند این را انکار نماید، این چیزی است که من به آن ایمان دارم و در هند، پاکستان، ترکیه، سوریه و مصر متوجه آن شده‌ام. برادران! شما جزئی از جهان اسلام هستید، اگر فکر می‌کنید جهان اسلام را دیگران زنده نگه می‌دارند و شما در قبال آن مسئولیت ندارید، سخت در اشتباه هستید، بدبختانه چیزی که حالا دیده می‌شود این است که بیشتر مردم به همه چیز اهتمام و توجه دارند به غیر از خودشان، من برای این جهان چاره‌جویی می‌کنم ولی خودم نیز جزئی از آن هستم و باید اصلاح بشوم، در حالی که متأسفانه بسیاری از برادران به خودشان فکر نمی‌کنند و معتقدند که جهان اسلام را فقط دیگران تشکیل می‌دهند. ما باید خودمان را اصلاح کنیم و همه معتقد باشیم که مسئول هستیم، اگر تک تک ما اصلاح بشویم، جهان اسلام اصلاح خواهد شد. برادران! وضع ما شبیه به آن جریان است که پادشاهی اعلام کرد می‌خواهد حوضی را از شیر پر بکند و به هر کسی که در آن شیر بریزد، پولش را می‌دهد. یکی از شیرفروش‌ها با خود گفت: اگر یک سطل آب در آن بریزم در آن همه شیر مشخص نمی‌شود و آنگاه یک سطل آب را در عوض شیر در حوض ریخت، شخص دیگری هم مثل او همین کار را تکرار کرد و بالاخره این فکر در میان همه آن‌ها شیوع یافت، صبح که پادشاه آمد به جای شیر، حوضی از آب را دید، داستان ما نیز همین است. هر یک از ما می‌گوید: اگر من فاسد بشوم به جهان اسلام چه ضرری می‌رسد؟ و اینگونه بود که تمام جهان اسلام را فساد فرا گرفت. اگر خوب فکر کنید، می‌بینید همه‌اش در مورد دیگران حرف می‌زنید، پرداختن به دیگران آسان و پرداختن به نفس خود مشکل است و از آنجا که انسان موجودی راحت طلب است، در جهان اسلام همه به دیگران تکیه و توجه می‌کنند، این طرز فکری است که نیاز به معالجه دارد.

شما نمایندهٔ عراق هستید و لذا جزئی هستید از جهان اسلام و به همین ترتیب همهٔ ما وظیفه داریم خویشتن را آماده سازیم تا خشتی صالح و مناسب برای این ساختمان باشیم، باید رادمردانی مجاهد، باایمان، صادق، پاکدل، روشنفکر، با نفوذ و دارای عاطفه‌ای نیرومند و قلبی رؤف بشویم، اگر چنین شدیم باور کنید خواهیم توانست این جو فاسد را دگرگون سازیم.

مشکل و معضل دیگر ما نداشتن شخصیت‌هاست، بسیاری از مردم به حکومت حرص می‌ورزند و بر این عقیده‌اند که کلید مشکلات حکومت است، در حالی که حکومت را شخصیت‌ها راهبری می‌کنند، مهم آن است که این شخصیت‌ها چه کسانی هستند و چه خصوصیتی دارند؟ این درد جهان اسلام است. بنابراین، خودتان را برای نبرد آینده یعنی نبرد اخلاق و اخلاص و فداکاری، آماده کنید. هرگاه شخصیتی پیدا بشود که بتواند خویشتن و مصلحت خانواده و دوستان و حزبش را فراموش کند و تنها مصلحت مملکت و ملتش را در نظر بگیرد، او می‌تواند انقلابی تمام عیار را به وجود بیاورد.

زمانی جو موجود کاملاً تیره و تاریک بود و جهان اسلام از مشکل بزرگی رنج می‌برد، فرمانروایان وقت ظالم و ستمکار، دستگاه‌ها فاسد و در همه جا ظلم حاکم بود و حقوق مردم پایمال می‌شد، خود مردم هم بی‌ایمان بودند و جهان اسلام از شرق به غرب و از شمال به جنوبش از بیماری سختی عذاب می‌برد. در این وضعیت، تنها شخصیتی به نام «عمر بن عبدالعزیز»^(۱) پیدا شد که خدایش را شناخت و خودش را فراموش کرد و به یاد قیامت افتاد و اینگونه توانست آن جو را دگرگون سازد و جهان اسلام را به سوی اصلاح سوق بدهد، افراد کجایند؟ و کیست

۱- عمر بن عبدالعزیز بن مروان (۶۱ - ۱۰۱ هجری). هشتمین خلیفهٔ اموی (در سال ۹۹ هجری) که به تقوی و تمسک به حدیث مشهور بوده است، او اوضاع ناسامان داخلی و مالی را اصلاح کرد و با علوی‌ها و مسیحی‌ها و موالی خوشرفتاری می‌نمود. (مترجم)

کسی که آن‌ها را بار بیاورد؟ آیا دانشگاه‌ها و باشگاه‌ها می‌توانند آن‌ها را بار بیاورند؟ خیر، بلکه این کار فقط از عهده ایمان و اخلاق برمی‌آید.

صحبت من برای شما این است که دل و درون خود را آماده کنید و ایمان و عقیده را در آن پرورش دهید و به خدا و روز قیامت و مصلحت اسلام، ایمان داشته باشید، راد مردانی باشید که اگر کشور به دستتان افتاد و کارهای مهم و مشکل را به دست گرفتید، وضع فاسد به هیچ وجه نتواند شما را عوض کند، صحابه پیامبر ﷺ این چنین بودند، گرچه از نظر مالی آنقدر ضعیف بودند که نمی‌توانستند لباس تهیه کنند و شکم‌شان را سیر نمایند، اما دنیا در برابر آن‌ها سر فرود آورد و در تمام خزائن و گنجینه‌ها به روی‌شان باز شد ولی آن‌ها عوض نشدند. «ابوعبیده» و «سعد» رضی الله عنهما تا آخر همانطور که بودند، باقی ماندند. «سلمان رضی الله عنه»^(۱) به عراق آمد و والی آنجا شد، مردم به استقبالش رفتند، آن‌ها دیدند که او محوله‌ای را در مقابل مزد برای مردی روی سرش گذاشته و حمل می‌کند.

جهان اسلام را وقتی فساد فرا گرفت که این افراد و این سلوک و رویه برخاسته از مدرسه محمد ﷺ از بین رفت، ما اکنون به شدت به چنین سلوک و رویه‌ای نیازمندیم، این هم تنها از شما امید می‌رود، شما جوانان با ایمان و صادقی که خویشتن را به سختی و زندگی ساده عادت می‌دهید، یکی از امراض امت عرب همین خوشگذرانی و تبذیر و عادت‌های نارواست، به طوری که هیچ کدام نمی‌توانند بدون ماشین و خانه بزرگ و حقوق کلان زندگی کنند، این امراض امت ما را به خاک سیاه نشانده است، این درد بی‌درمان روم و ایران قدیم بود، آن‌ها رفاه و خوشگذرانی را از حد به در برده بودند، به طوری که وقتی مسلمانان به «مدائن» هجوم بردند و آن را فتح کردند «یزدگرد» از آنجا گریخت در حالی که هزار آشپز و

۱- مقصود سلمان فارسی است. (مترجم)

هزار نفر مربی بازو صقر^(۱) به همراه داشت، با این حال می‌گوید: وضعیت من قابل ترحم است، چون فقط این‌ها را توانسته‌ام با خود بیاورم! رفاه‌طلبی آن‌ها به این حد رسیده بود و بدین جهت تمدن‌شان آنچنان فطیع از هم پاشیده شد، اگر کسی کلاهی را که قیمتش حدود ۵۰ هزار (درهم) بود، بر سر می‌نهاد، مسخره می‌شد، و کمربندهایی به کمر می‌بستند که قیمت آن‌ها ۳۰ تا ۵۰ هزار درهم و مرصع به جواهر و یاقوت بودند. آری، همین خوشگذرانی و رفاه‌طلبی بود که آن‌ها را در میان گرفت و باعث شد دولت و شرف و مجد و زندگی خود را از دست بدهند.

خودتان را برای جهاد و دعوت آماده سازید و هرگاه امانتی را متقبل شدید آن را خوب نگاه دارید، این وصیت من به شماست، شاید ارزشی برای این حرف من قائل نباشید ولی این را در آینده درخواهید یافت و به یاد این سخن من خواهید افتاد، ﴿وَأَوْصُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَخِيلٌ﴾ [غافر: ۴۴]. «و من، کارم را به الله واگذار می‌کنم». آری، مشکل ما نداشتن شخصیت‌ها و ایمان و اخلاق است، من از این طرز فکر نارسا و نادرست که می‌گوید: با تغییر حکومت‌ها و احزاب، اوضاع هم دگرگون می‌شود، خویشتن را برحذر می‌دارم، چون خدای تعالی می‌فرماید:

﴿أَذِّنْ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾ ﴿٣٩﴾ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ﴾ [الحج: ۳۹-۴۰].

«به کسانی که مورد ستم قرار گرفته‌اند، اجازه نبرد داده می‌شود و خداوند هم به مساعدت و یاری آن‌ها تواناست، همان کسانی که از دیار خود به ناحق و تنها به این جرم که می‌گفتند: پروردگار ما الله است، بیرون رانده شدند».

۱- صقر: به پرنده‌ای شکاری می‌گویند که در فارسی «چرخ» نامیده می‌شود. (مترجم)

تا آنجا که می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَعَاتَوْا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ ۗ وَاللَّهُ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾ [الحج: ۴۱].

«کسانی که اگر آنان را در زمین به قدرت رسانیم، نماز را برپا می‌دارند و زکات می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایند».

توجه کنید این آیات چگونه به بیان رنج و محنتی که صحابه از میان آن همانند زرناب از میان آتش بیرون آمدند و از دیار خود به ناحق رانده شدند، پرداخته است و سرانجام همان رادمردانی شدند که وقتی خداوند در زمین توانایی و تمکین به آن‌ها می‌دهد، نماز به پا می‌دارند و زکات می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند. ما هم تا این مرحله را طی نکنیم، نخواهیم توانست به آن درجه و مقام که خداوند در این آیات توصیف می‌کند، برسیم:

﴿الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ «کسانی که اگر آنان را در زمین به قدرت رسانیم». و ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَعَاتَوْا الزَّكَاةَ﴾ [النساء: ۷۷]. «آیا ندیدی کسانی را که به آن‌ها گفته شد (از جنگ) دست بکشید و نماز بپا دارید و زکات بدهید؟».

خداوند در این آیات از حکومت و پیامدهای آن برایشان حرف زده است، بلکه با تربیتی اسلام و ژرف و در برگیرنده اخلاق و اندیشه به تربیت آن‌ها می‌پردازد تا این که به صورت موجی به حرکت درآیند.

از روی اخلاص شما را نصیحت می‌کنم که به اندرون خود اهتمام دینی، اخلاقی و تربیتی و فکری بدهید و ایمان بیاورید به این که شما جهان اسلام هستید، و به قول شاعر:

«وفيك انطوى عالم الأکبر».

جهان بزرگتر در درون تو نهفته است.

اگر ما اصلاح بشویم، جهان اسلام اصلاح خواهد شد، چون اگر اجزاء اصلاح شوند، مجموعه هم اصلاح می‌گردد.

أقول قولي هذا وأستغفر الله لي ولكم.

پایان